

# کانون کمونیسم

نوامبر ۲۰۰۸

نشریه کانون دفاع از کمونیسم

dniknam@online.no

سر دبیر: داریوش نیکنام



## مطالب این شماره:

دو نامه منتشر نشده از منصور حکمت

ملت، ناسیونالیسم و  
برنامه کمونیسم کارگری  
منصور حکمت

معضل "اقتصاد" در جمهوری اسلامی  
ایرج فرزاد

ناسیونالیسم کرد و جهان چند قطبی!  
عبداله شریفی

پیشگفتار چاپ اول کاپیتال  
کارل مارکس

## یادداشت سر دبیر

در این شماره کانون کمونیسم همانند شماره های قبلی مطالبی را از منصور حکمت به چاپ رسانده ایم. لازم دانستم که توضیحات کوتاهی در باره این مطالب به اطلاع خوانندگان عزیز نشریه کانون کمونیسم برسانم.

مقاله "ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری" اولین بار از بهمن ۱۳۷۲ تا آذر ۱۳۷۳، فوریه تا نوامبر ۱۹۹۴، در شماره های ۱۱ تا ۱۶ انترناسیونال منتشر شد. این مطلب در سایت آثار منصور حکمت هم قابل دسترسی می باشد. در این سلسله مقالات منصور حکمت با نقد مارکسیستی ناسیونالیسم، به تقابل تاریخی کمونیسم و ناسیونالیسم به عنوان دو جنبش متفاوت اجتماعی با افق ها و آرمانهای مختلف می پردازد و کشمکش کمونیسم و ناسیونالیسم بر سر مسئله ملی و جدائی ملل را بر سر جای واقعی خود قرار می دهد. راه حل کمونیستی در قبال مسئل ملی را از اسارت تبیین های ناسیونالیستی بیرون می آورد و مستقیم و روشن و بدون ابهام تراشی سراغ معضل، آنطور که واقعا هست، می رود. در این مقاله، پرده های افسانه ای و خرافی از مساله ملی کنار زده میشوند و به عنوان یک راه حل سیاسی برای مشکلات جامعه، حق جدائی و تشکیل دولت جداگانه و مستقل، نه به عنوان پاسخهایی که از "اصول مارکسیسم" استنتاج شده اند، که به عنوان یک انتخاب "تلخ" و در نتیجه تبدیل شدن شکافهای ملی به یک "مساله سیاسی" در نظر گرفته میشوند. در نتیجه همین روشن بینی تنوریک و سیاسی می باشد که راه حل کمونیسم کارگری در قبال مسئله کرد را به یک موضع سر راست و بدون ابهام تبدیل می کند. خواندن مجدد این نوشته را به همه یکبار دیگر توصیه می کنیم.

در این شماره همچنین دو نامه را از منصور حکمت برای اولین بار به چاپ رسانده ایم. این نامه ها را رفیق ایرج فرزاد در اختیار

## انتخاب اوباما: نقطه آغازی بر پایان یک دوره؟

ایرج فرزاد

انتخاب باراک اوباما، سناتوری با ریشه "آفریقانی آمریکایی" در یک فضای پرهیجان انجام شد. تعداد شرکت کنندگان دارای حق رای در تاریخ انتخابات آمریکا کم سابقه بود. بسیاری در تمام نقاط جهان، سیر این انتخابات و در آخرین روز اعلام نتایج اولیه را تعقیب کردند. با اعلام نتیجه قطعی انتخابات معلوم شد که اوباما با کسب ۳۴۹ رای از آرا "کالج های انتخاب کننده"، حد نصاب ۲۷۰ را پشت سر گذاشته بود و مستقل و صرف نظر از درصد آراء عمومی، به عنوان چهل و چهارمین رئیس جمهور آمریکا برگزیده شده است. فاصله آرا مستقیم مردم به اوباما از رقیب جمهوریخواه او، جان مک کین، چندان چشمگیر نبود: ۵۲ درصد در مقابل ۴۸ درصد. در این میان در ایالات "چرخشی" (swing states)، مراکز چون اوهایو و کالیفرنیا که در انتخابات سال ۲۰۰۰ رای کالجها را به نفع جرج دبلیو بوش در مقابل الگر برگشته بود، این بار توازن به سوی اوباما بر هم خورد.

همه جا، و از جمله در میان رسانه های مهم غرب و آمریکا، از بی بی سی و یورونیوز و اسکای نیوز گرفته تا سی ان ان و خبرگزاری فاکس نیوز، از **unpopular** بودن شدید بوش (که اصطلاح بانزاکت دنیای ژورنالیستی برای منفور بودن است) سخن گفتند. مدتی قبل از انتخابات، کالین پاول، وزیر امور خارجه کابینه اول بوش، صراحتاً از غلط بودن حمله نظامی آمریکا به عراق در مارس ۲۰۰۳ حرف زد و بعد از آن از درون حزب جمهوریخواه، حمایت خود را از کاندیداتوری اوباما اعلام کرد. ادوارد کندی از بستر بیماری سرطان برای اعلام پشتیبانی از اوباما برخاست و مک کین در جمع هواداران خود اظهار داشت: "من بوش نیستم". در سطحی فراتر از دایره فرق صحنه سیاست توسط دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، بخشهایی از الیت هنرمندان و ستاره های بازیهای فوتبال آمریکایی و بسکتبال و برنامه سازان رادیو تلویزیونی، علناً به حمایت از اوباما برخاستند. جک نیکلسون، پروس اسپرینگستین، ویل سمیت و اروفان و... پروس اسپرینگستین، خواننده معروف راک، کنسرتی در جذب حمایت از اوباما ترتیب داد. بعلاوه، در این دور از انتخابات، بخش زیادی از مردم که به دلیل بی اهمیت بودن سیاست در دنیای حیات خلوت دو حزب مذکور، اصلاً در انتخابات شرکت نمیکنند، به کمپین کمکهای مالی برای اوباما کمک کردند.

انتخاب اوباما با قضاوتهای خوشبینانه و ساده انگارانه و نیز بدبینانه و کلیشه ای روبرو شده است که یا از یک سو به نوعی خوشباوری به "استحاله" درونی در میدان این حیات خلوت دو حزب ترجمه شده است و "بازگشت مارکس" را از منظر دوایر ویژه خود تفسیر کردند و از رابطه تصویر مارکس با حضور سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر عاجز ماندند. این ذوق زدگی، در برابر این تناقض که چگونه تعرض به کارگران و بیکار سازیهای وسیع با اعتراضات و اعتصابات و جدالهای کارگری همزمان نشد، قابل توضیح و قابل توجیه نیست. یا از طرف دیگر با اظهارات کلیشه ای که: " اینها هر دو احزاب سرمایه داری اند، هیچ تفاوتی ندارند". این دومیها به بروز احساسات مردم عادی که توان و ظرفیت دخالت وسیع تر و اعمال اراده مستقیم خود و "بیداری" از کنج بی تفاوتی سیاسی را نشان دادند و به دنیای واقعی این انتظارات انسانی که در جدال واقعی با مشقات زندگی تحت

ما گذاشته است. ما اسامی کسانی که به عنوان مخاطب این نامه ها هستند را حذف کرده ایم. ما بر این باور هستیم که بخش زیادی از ادبیات کمونیسم کارگری در قالب مکاتبات و رد و بدل نامه های منصور حکمت با رفقای بسیار زیادی در صفوف کومه له، حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری ایران بیان گردیده اند. منصور حکمت خودش بارها، و به ویژه در یکی از سمینارهای انجمن مارکس در باره مبانی کمونیسم کارگری، به اهمیت این مکاتبات در توضیح و بسط نگرش کمونیسم کارگری اشاره می کند. ما مطمئن هستیم که بخشهای زیادی از این نوع ادبیات منتشر نشده مارکسیستی منصور حکمت در آرشیو های شخصی بسیاری از رفقا موجوداند. در شرایطی که حمله به کمونیسم منصور حکمت از هر طرف شروع شده است و تلاشی بدون وقفه برای به فراموشی سپردن و مشمول تاریخ کردن آن در جریان است، از نظر ما هیچ ملاحظه ای سیاسی نمی تواند توجیه گر این غفلت بزرگ باشد که نسلی از انسانهای مشتاق کمونیسم کارگری را از دسترسی به این محصولات فکری و سیاسی محروم نماییم. ما در کانون دفاع از کمونیسم آماده هر گونه مساعدتی برای چاپ و پخش این آثار گرانبهای مارکسیستی می باشیم. باید سایت آرشیو منصور حکمت را تکمیل تر کرد.

ما در همین دو نامه به روشنی می بینیم که چگونه بسیاری از پروپلماتیک هانی که در دوره بعد از منصور حکمت به عنوان نوآوری و یارمزا اجتماعی شدن، در قالب اکس مسلم و یا نشست و بر خاست با فلان شاعر ملی و یا قدم زدن در کریدورهای پارلمانها و شرکت لیدر حزب "کمونیستی" به عنوان "مسلمان سابق" در سمینارها و مجامع .. و هر چه بیشتر خاکستری ظاهر شدن و پنهان کردن هویت کمونیستی به عنوان نقطه قدرت مطرح می شوند؛ و یا اینکه میبینیم که چگونه بدون ملاحظه و با عبور از سی سال مبانی تحلیل سیاسی کمونیسم منصور حکمت، مینویسند که "اسلامیت رژیم مهم نیست" و امکان "متعارف" شدن رژیم اسلامی برخلاف "احادیث و دگمهای ۳۰ سال قبل" ممکن و عملی است و ... مسائل و "ابهامات"ی که، قبلاً از سوی بقایای ناسیونالیسم چپ و مدافعان سوسیالیسم تکاملی در اشکال دیگر مطرح شدند و پاسخ خود را از کمونیسم پراتیک منصور حکمت گرفته اند. واقعا نباید گذاشت که در متن بی خبری، حذف تمامی یک تاریخ سی ساله و ادبیات آن، دوباره انواع گرایشات حاشیه ای و بقایای چپ ۷۵ی و سوسیالیسم خلقی که توسط مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری منصور حکمت در سی سال گذشته، به نقد کشیده شده و آن بیان انتقادی و سلبی برای مدتهای طولانی به ذهنیت آگاه کمونیستها و تبیین کمونیسم تبدیل شدند، به عنوان روایت جدید از "کمونیسم" و در تقابل و نفی مبانی کمونیسم کارگری و "عبور از منصور حکمت" به شیوه خزنه دوباره از حاشیه به متن بازگردند.

در انتشار نامه هانی که برای اولین بار منتشر میکنیم، عنوان مطلب " باید هواسمان باشد" از خود منصور حکمت می باشد. عنوان مطلب " باید ضد اسلامیون را به میدان آورد" از متن نامه توسط ما انتخاب شده است.

سیطره سرمایه بروز یافت، بی تفاوت ماندند و سیاست را در همان دایره "تخصصی" معنی کردند.

اما اگر مبنای بررسی ها را فقط در دایره رقابتهای این دو حزب و در شکاف های ایجاد شده در صفوف حزب جمهوریخواه محدود کنیم، به نتایج چندانی نخواهیم رسید.

صحنه سیاست آمریکا از دوران بوش پدر و در بطن فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی با سیاستهای معینی که در جهت اعاده و حفظ سرکردگی سیاسی و نظامی و نیز اقتصادی سرمایه داری و دولت آمریکا تنظیم و تدوین شده بود، مشخص شد. "نظم نوین" و طلوع خونین آن در سال ۱۹۹۱ که به بهانه اشغال کویت، شهر بغداد و ساکنین آن بمباران شدند، قرار بود که در جریان بهم خوردن جهان دوقطبی، موقعیت آمریکا را در برابر بلوکهای قدرتمندی چون اروپای واحد، چین و ژاپن تحکیم کند و مهر سرکردگی آمریکا در جهان چند قطبی در حال تشکیل را بر زمین بکوبد. تز و دکترین نظم نوین، به شکل دیگری در یوگوسلاوی مورد آزمایش قرار گرفت و از دل جنگها و قوم سازها در قلب اروپای آخر قرن بیستم، چندین دولت صرب و کروات و مقدونی سربرآوردند و آخرین مراحل پایانی سقوط "دولتهای توتالیتر" و "کمونیستی و استالینی" را در مرکز کشورهای سابقا عضو پیمان فروپاشیده "ورشو" ختم کرد. نظم نوین، اما، دستکم در اروپا، به اهداف تدوین کنندگان استراتژیستهای پنتاگون منجر نشد. اروپای غربی و تا حدی "روسیه نوین" حاصل تکه پاره کردن یوگوسلاوی و ثمره "انقلاب دموکراتیک" رومانی و نیز زنجیره انقلابات مخملی و زرد و نارنجی را از بخشا آن خود کرد. "روسیه نوین" با تشکیل دولت فدرال روسیه و اعاده حیثیت از کلیسا و کاردینالها و خانواده رومانف نشان داد که در پی فروپاشی "اردوگاه کمونیستی"، نیروهای بورژوائی و ناسیونالیستی در همان بلوک ظرفیت چیدن تلاشهای دیرین ناسیونالیسم روس را که در پی شکست انقلاب اکتبر با استالین و استالینیسیم و برژنف، سرمایه داری دولتی قدرتی سیاسی و اقتصادی و نظامی بهم زده بود، دارد. تز های نظم نوین و دنیای ناشی از "خلا" جنگ دو بلوک، در قاره ها و کشورهای کم اهمیت تر و غیر اروپایی، با نمایش قتل عامهای رواندا و راه افتادن جنایات نسل کشی در تصفیه های خونین قبیله ای، تقریبا همزمان شد. جهان در این مقطع، و در شرایطی که آمریکا مردم عراق و مدنیت آن جامعه را به زمین آزمایش دکترین نظم نوین بدل کرده بود، با رها شدن سرنوشت شهروندان در دست هر رئیس قبیله و هر مرتجع دارای میلیس قوم و قبیله ای و فرقه مذهبی روبرو شد. بخشهایی از شمال آفریقا از دایره مدنیت به بیرون پرتاب شدند و سازمان ملل تنها توانست در اوج نمایش بی قدرتی خود چند واحد کلاه و کاسکت آبی "ناظر صلح" را در جاهانی چون سودان و سومالی و دارفور مستقر کند. هر سرجوخه و هر لومپنی که هوس راه انداختن دارو دسته گردنه بگیر و یا دایر کردن دادگاههای شرع را یافت، در مقام "کودتا" گران و حکام محلی و منطقه ای، زندگی را در کشورهایی چون "فجی" و "کنگو دموکراتیک" (زئیر سابق) و سودان و سومالی بر مردم سیاه کردند.

دکترین نظم نوین، در میان دریایی از خون و جنایت و نسل کشی، در میدان آزمایش حفظ سرکردگی سیاسی و نظامی سرمایه داری آمریکا به شکست انجامید. هر نویسنده برنده جایزه نوبل از رها شدن سرنوشت بشریت به سازمان ملل و دولتهای معظم اعضای شورای امنیت زبان به انتقاد گشود. شهروندان جهان غرب نیز با موجی از یورش به آخرین بقایای دولت رفاه و سوسیال دموکراسی روبرو شدند.

اما نظم نوین در دوران جرج دبلیو بوش، با سیاستهای رژیم چینج که استارت به مراتب خونین تر آن در مارس سال ۲۰۰۳، بازم علیه مردم عراق زده شد، ادامه یافت. این بار، دیگر از "متحدین" سابق در دوره آزمایش دکترین نظم نوین خبری نبود. همه یکی یکی خود را پس کشیدند و بهانه و توجیه این یورش و اشغال نظامی یک کشور در فرسنگها دور تر از قلمرو حاکمیت آمریکا، حتی "کمسیون تحقیق" سازمان ملل برای کشف "سلاحهای کشتار جمعی" در رژیم صدام، را مجاب نکرد. حمله سال ۲۰۰۳ در یک فضای کاملاً عاری از هر گونه "مشروعیت" عملی شد. تظاهرات میلیونی در اروپا و سراسر جهان علیه این جنگ و لشکر کشی و جنایات هولناک نشان داد که جهان متمدن نمیخواهد نظاره گر خاموش مدعیان مقام ژاندارمی بر جهان باشد. برخلاف توهمات استراتژیستهای سیا و پنتاگون، ما شاهد "عملیات زود فرجام" نبودیم و نتیجه سیاست رژیم چینج با اولین تظاهر جنایات وحشیانه ارتش خصوصی بلاک واتر و تفنگداران آمریکا در "فلوجه" در برابر چشمان بهت زده مردم جهان که ترور و تروریسم را به کنج خلوت و چهاردیوار خانه های آنان وارد کرده بودند، قرار گرفت. علاوه بر فعال کردن زمینه ایجاد لشکرها و واحدهای عملیات انتحاری و براه افتادن سیر تصفیه های خونین بین افراد منتسب به فرقه های قومی و مذهبی و قبیله ای، و تبدیل جامعه عراق به صحنه های دلخراش لت و پار کردن هر جنبنده ای، نفس حیات مردم و تجمع کارگران گرسنه در میدانی کار و مردم در بازارهای نا امن، در معرض تهدیدات همیشگی بمب های انتحاری قرار گرفت و موجی از فعال شدن کثیفترین روحیات ارتجاعی و قبیله ای و زن ستیزی و قتلهای ناموسی در سراسر عراق راه افتاد. قتل فجیع "دعا" در کردستان عراق و زیر سایه حاکمیت احزاب عشیره و طایفه ای ناسیونالیست کرد که از همان دوران جنگ سال ۱۹۹۱، در مقام گردانهای ضربت به پا اندازان حضور گسترده میلیتاریسم آمریکا شیفت کرده بودند، فقط نوک کوه جنایاتی بود که با رها کردن افسار ارتجاعی ترین گرایشات مذهبی و قومی و عشایری زیر سیاست رژیم چینج، قلب بشریت را فشرد. تلفات سربازان آمریکایی به تدریج بالا تر رفت و مرز ۵۰۰۰ نفر را پشت سر گذاشت. تعداد جوانان بیکار آمریکایی که طعمه شکار ارتشهای خصوصی چون بلاک واتر شدند، و ناقص العضو و ناتوان از دایره زندگی به بیرون پرتاب شدند، در کنار افشای واقعی اهداف رژیم چینج، در داخل آمریکا به موجی از اعتراض انجامید. هر کارگردان شریف فیلم و نمایش در مراسم اهدای جایزه اسکار، به تدوین کنندگان این ترزا و دکترینها "شرمتان باد" نثار کردند. ارقام سرسام آور هزینه های مالی و تلفات فزاینده انسانی در کنار تاریک شدن دورنمای پیروزی سیاست رژیم چینج، حتی مدافعان اولیه آن سیاست و دکترین را در عالی ترین سطح حکومت بوش به ناراضیان تبدیل کرد. کاندولا رایس، وزیر خارجه بوش و کالین پاول وزیر خارجه دولت دور اول او، اعلام کردند که سیاست مداخله آمریکا در سال ۲۰۰۳، "اشتباه" فاحش بوده است.

شروع بحران اقتصادی که در ورشکستگی بانکهای رهنی مسکن خودنمایی کرد با موجی از بیکار سازیهای وسیع در داخل آمریکا و از دست دادن منازل رهنی و پیوستن بیش از نیم میلیون شهروند به خیل بی مسکنان همراه شد. این وضعیت "انفجاری" دیگر به نقطه ای خطرناک برای سرمایه داری آمریکا تبدیل میشد. رمز پیروزی اوپاما، با تعلق به نژادی که تا چهل سال قبل حتی از حق رای محروم بود، و تشدید شکاف در حزب جمهوریخواه که بانی سیاست رژیم چینج و منشا بحران اقتصادی و خانه خرابی مردم بوده است، همینجاست. این تغییر در سیمای عالیترین مقام اجرایی آمریکا، با چنین سابقه ای که نژاد پرستی و جریان کوکلس کلانها و

## ناسیونالیسم کرد و جهان چند قطبی!

عبداله شریفی

### توضیح مقدماتی

قبل وارد شدن به اصل موضوع برای نشان دادن جایگاه چنین نوشته ای به پاره ای توضیحات مقدماتی نیاز است. وارد شدن به موضوع بدون این توضیحات هدف از نوشتن چنین مطلبی را با حدس و گمان های گمراه کننده مواجه خواهد ساخت.

بحث این است که قطب بندیهای جهانی در آستانه تحول و دگرگونی قرار گرفته اند، بحث جهان تک قطبی برای سیاست امروزی دارد کهنه میشود و جهان در تحولات تناقضات و تحرکات جهان چند قطبی قرار گرفته است. نه تنها ناسیونالیسم کرد بلکه کل پدیده ها در دگرگونی حول این تغییر آرایش دچار تحول خواهند شد. من در نشریه کانون کمونیسم در شماره های ۱ و ۲ به جهان چند قطبی و جایگاه اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی ایران پرداختم. اکنون در همان راستا به یک پدیده سیاسی قابل توجه برای جنبش ما، همانا مساله ناسیونالیسم کرد میپردازم. ادعا نمیکم که مکانیسم ها و استراکتور این جهان چند قطبی را میشود در این مطالب کوتاه بیان کرد و اساسا اهداف سیاسی ما هم این نگرش جامعه شناسانه نیست بلکه سعی میشود که با شناخت این تحولات مبارزه و اعتراض بی وقفه طبقه کارگر و مردم محروم ترسیم، و مشکلات و موانع و امکان پذیری این مبارزات تصویر شود.

بنابراین باید دید که دایره و شعاع مورد بحث (ناسیونالیسم کرد و جهان چند قطبی) چقدر و تا کجا است؟ نوشته میخواهد به کدام معضل جاری پاسخ دهد؟ این نوشته در کجای یک پرسپکتیو کلی از اوضاع قرار دارد؟ و ...

اولا، تا آنجایی که به مفهوم ناسیونالیسم به طور کلی مربوط میشود، ناسیونالیسم بعنوان یکی از ارکانهای ایدولوژی بورژوازی، به مثابه آگاهی وارونه انسان، خرافه، به عنوان جنبشی و افقی بورژوازی، مساله مورد نقد ما مارکسیستها در طول تاریخ جامعه سرمایه داری بوده است.

در این رابطه جنبش ما یعنی جنبش کمونیستی کارگری همراه تحولات بعد از جنگ سرد، تبیین خود را چه در سطح تنوریک و چه در سطح عملی و کنکرت و اتخاذ حلقه های سیاسی و تاکتیکی مفصل ارائه داده است. با این توضیح ما در زمینه تنوریک و تبیین سیاسی روشن و بی مشکل هستیم. بحث (ناسیونالیسم، ملت و برنامه کمونیسم کارگری از منصور حکمت)، جنبش کمونیستی معاصر را با غنای تنوریک و بیان سیاسی در این زمینه از انکشاف مجدد و بازبینی دوباره معاف کرده است. این بحث نه تنها در سطح تنوریک، فلسفی و عمیقا جانبدارانه به اومانیزم و انسانگرایی بلکه در سطح سیاسی و تاکتیکی بصورت مفاد برنامه ای جهت قابلیت اجرایی فوری در برنامه یک دنیای بهتر در دسترس است. نتیجتا بحث حول ناسیونالیسم عموما و جایگاه بازنگری این مفهوم از زاویه مارکسیستی نیست.

دوما، ناسیونالیسم کرد، یکی از گرایشهای سیاسی و اجتماعی و طبقاتی بوده است که در جبهه تقابل مداوم با جنبش ما در این سی سال اخیر حضور داشته است. این جنبشی است که با تاثیرات زیانبار در مبارزه سیاسی برای رفع ستم و تبعیض ملی بر ذهنیت توده مردم همراه بوده است و از این رو در سرنوشت کمونیسمی که ما نیروی

ترور مارتلوتر کینگ در همین زمینه در متن زندگی اجتماعی داشته است، مهم است. این صرفا حلقه ای از دور و تسلسل شیفت از حزب جمهوری خواه به دموکرات نیست، این انتخاب بر تصویر "آمریکا" و "ارزشهای آمریکایی" در ذهنیت خود مردم آمریکا و تلقی مردم و شهروندان از "تغییر" این تصویر در عالیترین موقعیت سیاسی، تاثیر خواهد داشت.

وقتی تصویر سارکوزی را که دارد کاپیتال مارکس را ورق میزند، و یا وقتی مقاله روزنامه تایمز لندن در مورد بحران اقتصادی و مالی به "اخطار مارکس" مراجعه میدهد را با تزه های پایان تاریخ و جشن پایان کمونیسم مقایسه میکنیم، ستاره اقبال دکترین نظم نوین و عروج خونین آنرا، و کل بازگشت به خویشهای کمونیست سابقی ها را رو به افول می یابیم. حتی از منظر "وال استریت" و سارکوزی و تایمز لندن، تزه ها و تنورهای دوره فروپاشی دیوار برلین و "پایان کمونیسم" همراه با دکترینهای نظم نوین و رژیم چینج آن، به پایان خود رسیدند. شبخ انتقاد سوسیالیستی به سرمایه و وحشت از "احکام مارکس" در مورد سیستم مبتنی بر بردگی مزدی، بار دیگر بر فراز جهان ما به گشت و گذار پرداخته است.

سوال این است که آیا این نقطه آغاز پایان دوره سیاست رژیم چینج، میتواند به برگرداندن ورق بر علیه منشا اصلی این فجایع یعنی سرمایه داری بیانجامد؟

جامعه آمریکا، گرچه در مقیاس تاریخی جامعه جوانی است، اما نظر به اهمیتی که در سیاست و اقتصاد و پیشرفتهای علمی و فنی و هنری در سراسر جهان داشته است، از وزن مهمی برخوردار است. تغییر در سیاستها و ممکن شدن امکان دخالت مردم برای ایجاد تغییر، حتی در دایره همین حیات خلوت دو حزب موجود، میتواند سرآغاز دخالتهای وسیعتر و آگاهانه تر مردمی باشد که تاکنون "سیاست" و دخالت در دنیای تخصص سیاستمداران حرفه ای، برایشان اهمیت نداشته است.

پیروزی جنگ استقلال آمریکا در سال ۱۷۸۶، و اعلامیه استقلال و بیانیه "حقوق بشر" آن، منشا الهام انقلاب کبیر فرانسه بود. انقلاب آمریکا در ۱۸۶۵ و شکست ایالات "برده دار" جنوب در این انقلاب، منبع الهام انقلابات کارگری در قلب اروپا بود. روز اول مه با قهرمانی کارگران شیکاگو در سال ۱۸۸۶، توسط انترناسیونال کارگری به ثبت رسید و به روز همبستگی بین المللی کارگران در سراسر جهان تبدیل شد. زنان کارگر نیویورک و شیکاگو در سال ۱۹۰۶، سر منشا حرکت جهانی هشت مارس برای رهایی زن بوده اند. آمریکا و نقاط قوت دستاوردهای تاریخی آن ظرفیت عظیمی در انتقال انقلاب رهاییبخش طبقه کارگر علیه سرمایه داری دارد. انگلس در مواجهه با روحیه سرخوردگی فراریان کمون پاریس در پی شکست خونین کمون پاریس و تیرباران هزاران کمونارد و در نظاره این توان و ظرفیت جامعه آمریکا، خواهان انتقال مقر انترناسیونال کارگری و کمونیستی به آمریکا بود.

این توان و ظرفیت بالقوه، با شیفت جنبش های آزادیخواهانه از "شرق" به قلب پیشرفته ترین مرکز سرمایه داری کلاسیک، میتواند امید بخش باشد. تغییر سیاست در بالا و تظاهر هر چند اندک اراده مردم در تغییر سیاست رسمی، زمینه این امید واقعی و روزنه کوچکی برای بیداری غول خفته ای است که در طول تاریخ ۵ قرن اخیر در کل حیات جامعه آمریکا، منشا حرکتهای بزرگ و جذب میلیونها نفر به آرمانهای عظیم رهایی بخش بوده است.

۱۰ نوامبر ۲۰۰۸

[iraj.farzad@gmail.com](mailto:iraj.farzad@gmail.com)

زنده و حی و حاضر آن هستیم و از جمله در ارائه راه حل برای این معضل و دخالت فعال داشته ایم، تاثیر مستقیم داشته و دارد. ما این جنبش را در سیاست، در تبلیغ در عرصه اجتماعی و حتی در عرصه نظامی به مصاف طلبیدیم. ما بارها در عقب راندن آن، در ناممکن ساختن پروژه های آن نقش اصلی را بعهده داشته ایم. ادامه چند و چون این جنبش در مسیر تحولات جاری طبیعتا بر روند افت و خیز جنبش ما تاثیر جدی خواهد داشت.

ما نه تنها در سطح کلی ناسیونالیسم معاصر، بلکه در لحظات حیات سیاسی ناسیونالیسم کرد، به دلیل اهمیت پیدا کردن منطقه خاورمیانه عموما و عراق و ایران خصوصا، بعد از دهه ۹۰ در سطح سیاست جهانی، حرف داشته ایم، نقد کرده ایم، سیاست اتخاذ کرده ایم، نیروی سیاسی حول سیاست های کمونیستی خود بسیج کرده ایم. این تاریخ واقیعی از مبارزه طبقاتی در آن گوشه از جهان است که نمیتوان آن را نادیده گرفت. بنابراین ما باید به سیر تحول این جنبش بپردازیم، امروز نیز روند مبارزه طبقاتی از مجرای تقابل طبقات و در سطحی معین از کانال کشمکش جنبش های متضاد میگذرد. تداوم گرایش سوسیالیسم ملی، ناسیونالیسم چپ و باز شدن مجدد پرونده "ایران چند ملیتی" در طیفهای این گرایش "سراسری" و دلبستگی "سوسیالیستی" به تشکیل دولت "کردی" و آرمانهای بورژوازی صنعتی "کردی" در کردستان و در "جنبش کردستان" بر بستر و زمینه اجتماعی جنبش ناسیونالیستی میسر و ممکن شده است.

سوما، سیرانشعابات و تکه پاره شدن احزاب موسوم به کمونیسم کارگری و چرخش ها و دگردیسی ها و "انتقال" های باورنکردنی به بستر جنبشها و گرایشات اجتماعی طبقات دیگر، در تضعیف تقابل ما با ناسیونالیسم تاثیرات مخربی برجای گذاشته است. حاشیه ای شدن چپ کمونیستی و ظهور کمونیسم های معوج بر آثار تخریب تحزب کمونیسم کارگری، اصالت موضع و اتخاذ سیاست در قبال ناسیونالیسم کرد را در تاریکی و ابهام فرو برده است، و رد یابی و پیوستگی نقد آن رگه اجتماعی کمونیسم کارگری را با دشواری مواجه کرده است. این نوشته حداقل تلاشی است نظری و سیاسی در جهت این پیوستگی تاریخی.

چهارم، به موازات اوضاع سیاسی عمومی، بحران و تشتت در احزاب جنبش ناسیونالیستی کرد نیز به اوج رسیده است. انشعابات و تنش های جاری دامنگیر احزاب این جنبش، معضلات این جنبش را برای تغییر آرایش سیاسی به کلاف سردرگم و گره پیچیده ای تبدیل کرده که طول و عرض این جنبش را در بر گرفته است.

این نوشته میخواهد نشان دهد که این موقعیت میتواندست و حتی با احتمال ایجاد شرایطی سیاسی معین در حال و آینده نزدیک، میتواند به پیشرویهای جدی در مبارزات طبقاتی طبقه کارگر(تا جایی که مربوط به تقابل با این جنبش مربوط است) در آن محدوده معین برسد. اینجا میخواهم امکان این پیشروی را از نظر سیاسی توضیح دهم.

پنجم و نهایتا، من خوانندگان نشریه را جهت توضیح متد حاکم بر این مطلب و اساسا بررسی مساله ناسیونالیسم کرد در شرایط کنونی و نه کلیشه و الگو برداری خشک به این منابع مراجعه میدهم:

در باره مساله یهود، مارکس

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، لنین

ملت ناسیونالیسم و برنامه کمونیست کارگری، منصور حکمت

دمکراسی تعابیر و واقعیات، منصور حکمت

در دفاع از خواست استقلال کردستان عراق، منصور حکمت

### عراق صحنه عروج و افول ناسیونالیسم کرد!

آنچه امروز می بینیم و میشنویم مکمل تصویری است از وخامت

اوضاع احزاب ناسیونالیست کرد. با نظاره موقعیت احزاب ناسیونالیستی در کردستان عراق و ایران، میتوان افق و چشم انداز جنبش ناسیونالیستی کرد را تصویر و ترسیم کرد. عواقب موجود ناشی از سیربحرانی احزابی از این جنبش است که نزدیک به دو دهه است بر سرنوشت میلیونها انسان تحمیل شده اند. کشمکش "دولت مرکزی" عراق با احزاب اتحادیه میهنی کردستان و حزب دمکرات کردستان(احزاب جلال طالبانی و مسعود بارزانی) حول مساله کرکوک و مناطق خانقین و مندلی، نا مشخص تر شدن پروژه "کرد" از جانب آمریکا، موقعیت دولت آمریکا در تقابل بلوبندیهای جهان سرمایه بر بستر بحران اقتصادی کنونی، سیر ریزش و انشعابات مکرر در احزاب ناسیونالیست کرد در حوزه جغرافیایی عراق و ایران، فقط مشاهداتی ساده از نمودهای افت و خیز این جریانات بر متن یک روند پویا نیستند.

این مشاهدات ما را به تحلیل و بررسی سیاسی این پدیده در موقعیت جدیدی رهنمون میشوند. باید دید اوضاع و شرایطی که این اتفاقات را خلق میکند بر چه پایه ای استواراند؟ برای رسیدن به این ارزیابی، ناچارا نگاهی کوتاه به اوضاع گذشته را ضروری میسازد.

یادآوری اوایل دهه ۹۰ میلادی سر نخ ماجرای امروز را برملا میکند. اواخر دهه ۸۰، احزاب ناسیونالیست کرد، با پایان جنگ ایران و عراق در حوزه های این دو کشور با بحرانهای جدی روبرو شدند. شکاف منطقه و منازعات خصمانه دول منطقه به دایره دیپلماسی صلح منتقل شد، این تغییرات، امکانات و "شکافهای منطقه ای" که با جنگ ایران عراق در منطقه برای نوعی فعالیت گشوده بود با محدودیت مواجه ساخت. افق احزاب ناسیونالیست کرد در ابهام و تاریکی فرو رفته بود. با ختم جنگ امیدی به دوام سیاست "جنگ مذاکره، مذاکره جنگ"، استراتژی این احزاب، نامانده بود.

اگر کسانی شرایط آن روزهای اواخر دهه ۸۰ را بیاد داشته باشند خوب متوجه میشوند که دوران مذاکره احزاب ناسیونالیست کرد در عراق (دوران مفاوضه) چه اوضاعی بود. در آن زمان حزب دمکرات بارزانی مستقیما به ایران آویزان بود و اتحادیه میهنی جلال طالبانی در حاشیه، در مذاکراتشان با صدام به کمترین شرایط و امتیاز ممنون بودند.

تقابل های جهانی و سیر رو به اضمحلال بلوک شرق معجزه وار این شرایط افول را نجات داد. عراق به یکی از مراکز مهم تقابل تخصصات جهان سرمایه بعد از جنگ سرد تبدیل شد. این، آن "امداد غیبی" بود که احزاب ناسیونالیست کرد را و کل این جنبش را از بالا و با سرعت در خود هضم کرد.

با جنگ خلیج احزاب ناسیونالیسم کرد قبل از پرداختن به تغییر چندانی در استراتژی خود یکباره کتاب قرمز و تمامی رمز و نشانه های "چپ" را زمین گذاشتند و به بخشی از سیاست میلناریستی غرب در عراق تبدیل شدند. شتاب اوضاع سیاسی و تمایل رهبران جریانات ملی کرد، تغییر ریل سریع و منطبق با آن شتاب سرنوشت کل این جنبش را رقم زد.

از اوایل دهه ۹۰ تا سال ۲۰۰۳ که به اشغال عراق توسط ارتش آمریکا منجر شد، یعنی بیش از یک دهه، احزاب ملی کرد، بر بخشی از جغرافیای کردستان گمارده شده بودند. این دوره ای است که این جریانات با جنگ های داخلی بر سر تقسیم قدرت و چپاول، کل منطقه تحت تسلط خود را به خون کشیدند. این دوره یادآور خاطرات تلخی است که نه تنها مردم کردستان در عراق بلکه مردم منطقه را منزجر ساخت. جنگ های خونین احزاب اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان عراق و جنگ هر یک از این دو با نیروهای پ.ک.ک، آوردن قشون اسلامی در روز روشن و تهاجم نظامی به مفرها و محل های نیروهای اپوزیسیون ایرانی، فقط چند قلم از میان اقلامی

است که در سایه سلطه این احزاب به وقوع پیوست. این دوره جمهوری اسلامی از یک طرف، و ترکیه از طرف دیگر، بازمانده دولت بعث و صدام در بغداد از یکسو و دول عربی از سوی دیگر، بطور مستقیم و آشکارا کردستان عراق را به میدان تاخت و تاز خود تبدیل کرده بودند.

در جوار این شرایط مدنیت در جامعه آویزان و بی تکلیف بود، از کار و زندگی خبری نبود، مدرسه و بیمارستان و بهداشت و روابط و مناسبات متعارف اجتماعی جای خود را داده بود به یک تازی میلیس عشایر و احزاب که جریانات رنگارنگ اسلامی هم به آن اضافه شده بودند. کشتار و جنگ و ترور، و هرج و مرج و هر کی هرکی قاعده آن اوضاع بی قاعده بود. در سلیمانیه که قدم میزدی معلوم نبود که این شهر تحت سلطه پاسدار جمهوری اسلامی است یا نیروی مسلح احزاب ملی کرد و...

در امتداد تخریب و تباهی جامعه، تهاجم به هر آنچه نشانه چپ و انسانگرایی و هر دریچه ای به تحول مثبت آینده، با خشونت و سرکوب روبرو شد. در این میان میتوان به سرنوشت مکانیسم های دخالت مردم که مشمول همان قانون جنگل شدند، اشاره کرد. سرنوشت پدیده هایی مانند موقعیت زن در آن جامعه، جایگاه آزادی و مصائب و فقر روزافزون و زیر سوال رفتن نفس حیات و نفس کشیدن در آن "غیر" جامعه را دید و کل این ماجرا را بازخوانی کرد. در جواب به دفاع از حقوق برابر زن در جامعه، ترور و کشتار زنان، قتل های ناموسی و رشد فرهنگ ضد زن و مردسالاری در همه ابعاد بر آن جمعه تحمیل کردند. علاوه بر این، نقشه و برنامه های سیستماتیک و دیکته شده سرکوب گرانه گوشه ای از آن تاریخ است که برای همیشه سیمای واقعی این جریانات را در حافظه تاریخی مردم آزدیخواه ثبت کرده است. سه فاکتور که سه شمع در این تاریکی بودند، بدست این جریانات و با دیکته دول منطقه تضعیف و خاموش شدند. یکم شوراهای مردمی بودند. در ابتدای این پروسه شوراهای مردمی در شهرها و محلات شهری کردستان عراق سر بر آوردند. این شوراهای رنگ و بوی چپ و با طرفداری از حقوق مدنی جامعه و در واقع در دفاع از حقوق مدنی جامعه شکل گرفته بودند. دوم اتحادیه کارگران بیکار (بیکاران)، این اتحادیه در شهرها نفوذ و اعتبار خاصی داشتند. در دفاع از حقوق کارگری و موج وحشتناک بیکاری و بی سرنوشتی و فقر و فلاکت که محصول آن شرایط برزخی بود، شکل گرفته بودند.

و سوم حزب کمونیست کارگری عراق بود. این حزب در اواسط دهه ۹۰ تشکیل شد و در مقابل کل این پدیده، در دفاع از سرنوشت انسانی جامعه، قرار گرفت.

من قصد ندارم به ارزیابی این سه محور شورا و اتحادیه و حکمک بپردازم، این بحثی مفصل تری است که قبلا به آن پرداخته شده است اما حقیقت این است که اگر شوراهای و اتحادیه ها و حکمک مسلح بودند و در آن شرایط ضد مدنی و تسلط احزاب عشیره ای و اسلامی، قطعا میبایست تا حد دفاع قدرت مسلح میداشتند، اگر چنان میبود ما اکنون ناچار نبودیم اینگونه از شکست و عقب نشینی خود در مقابل ارتجاع، در انتظار عموم سخن بگوییم. من به این تک درس از کل این تجربه بسنده میکنم و تا تحلیل همه جانبه تر آن در فرصتی دیگر، فعلا از آن میگذرم.

دوره دوم با تهاجم نظامی آمریکا و انگلیس به عراق و سرنگون کردن دولت صدام و اشغال عراق شروع میشود. اشغال عراق دور دیگر از عروج جریانات قومی و مذهبی را بهمراه داشت. کشمکش های جهانی برای مدتی در عراق متمرکز شد. حضور نظامی آمریکا در عراق موازنه ها را تغییر داد و با این نحوه دخالت، ایران و اسلام سیاسی، نحوه اعمال نفوذ ترکیه و دول عربی کالیبر کاملا جدیدی

به خود گرفتند.

جلال طالبانی و مسعود بارزانی در میان خیل علوی و جعفری و پاچه چی ها کسانی بودند که در اجرای سیاست نظامی عراق مهره های محلی اعمال این سیاست بودند. و به همین دلیل و سابقه سلطه یک دهه بر مردم کردستان عراق، در تقسیم قدرت و زد و بند و گاوندیهایی بعدی دست بالا پیدا کردند. در این پروسه "مقامات" "دولتی" را به سهم قابل ملاحظه ای به جریانات ناسیونالیسم کرد سپردند. اوج "صعود" اینجا بود.

اما چندان طول نکشید که دوره سقوط و افول شروع شد. این جریانات در کردستان عراق از توهم و خرافه پا به واقعیت نهادند. مردم دیگر ملاحظه بازگشت دولت فاشیستی بعث را نداشتند و از آنها توقع کار و زندگی و رفاه و مدنیت داشتند و در مقابل "حکومت خودی" با گلوله و زندان و فقر و وضعیت کماکان بلاتکلیف و آویزان، جواب دادند.

کارگری که مزد خود را مطالبه میکرد، روزنامه نگاری که آزادی بیان را میخواست، مردمی که مسکن و آب و نان و برق را طلبکار بودند، زنی که توقع قانونی شدن حق برابری را آرزو میکرد، با شلیک و ترور و زندان و تحقیر مواجه شدند.

سرانجام پروژه آمریکا در عراق چه به لحظ سیاسی و چه به لحاظ نظامی موفقیتی کسب نکرد و ناکام ماند. آمریکا برای مساله کرد هیچ برنامه خاصی جز استفاده ابزاری و موقت از آن برای حفظ خود در منطقه در دستور نداشت. این مساله منشا اساسی بحران در صفوف احزاب ناسیونالیست کرد در کل منطقه بود. در همان حال ادامه دنباله گری در تحزب ناسیونالیسم کرد به تجدید آرایش صفوف پ. ک. ک و تشکیل و سرهم بندی پژاک با مساعدت جناحهایی از رژیم اسلامی و دخالت مستقیم آمریکا و انگلیس منجر شد. گسترش مدل عراق یا به اصطلاح عراقیزه کردن در ایران و یا در جایی دیگر ممکن نشد. آمریکا در مقابل رقبایی چون اروپا، چین و روسیه سیر نزولی قدر قدرتی را طی کرد. بدین ترتیب پیش نرفتن اوضاع عراق مطابق سناریوهای دولت آمریکا، پیشروی سیاست قدرتی نظامی آمریکا را سد کرد و صحنه افول یک روند عمومی شد که جریانات ناسیونالیست کرد را بعنوان عارضه ای به سرآشوب بحران پرتاب کرد.

دولت آمریکا که در جریان جنگهای سال ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳، "کرد" ها را در اردوی ذخیره استراتژی "نظم نوین" و دکترین "رژیم چینج" قرار داده و احزاب ناسیونالیست کرد برای این خیر و برکت و خوان یغما دست از پا نمیشناختند، با تغییر اوضاع در جهت عکس سناریوهای پیشین، مشکل را از وضع کردها به معضل مشروعیت دولتهای دست ساز خود در عراق تغییر داد. پیمان "امنیت" آمریکا و "دولت عراق" و فشار جهت تصویب آن و تاکید بر حضور نظامی آمریکا تا پایان سال ۲۰۱۱، و طرح مساله "کرکوک" که طرفهای ذینفع آن نه منحصر "دولت اقلیمی کردستان"، بلکه ترکیه و دولت "مشروع" عراق هستند، مشکل را از تحبیب فرمایشی احزاب ناسیونالیست کرد و باور خرافی دوایر ناسیونالیست کرد به واقعی بودن آن، به مشکل واقعی تر، یعنی تعیین تکلیف تداوم حضور نظامی آمریکا و شکل دادن به یک دولت سرسپرده در مقیاس "سراسری" شیفت داد.

این اوضاع داخلی و اوضاع منطقه ای و جهانی شرایطی را فراهم کرد که سیر افول احزاب ناسیونالیست کرد را با همان سرعت که صعود کردند به افول بکشاند.

### مساله کرد و جنبش ما!

مساله کرد و وجود چنین معضلی در قلمرو سیاست معاصر، بخشی

می‌کرد. با این راه حل امکانی جهت ترمیم جامعه که بر تفرقه ملی آرایش داده شده است، می‌بود. متأسفانه این پروژه با سرکوب هر صدای آزادیخواهی و حق طلبی که قبلاً اشاره کردم امکان نیافت متحقق شود، اکنون نیز این جواب به قوت خود باقی است. سیر حوادث و روندها به ما ثابت کرده است که این جواب ممکن و ضروری است. اگر کسی از خرافه و تفرقه و نفرت پراکنی قومی نفعی نمی‌برد، قاعدتاً باید از این نوع پروژه‌های ممکن و عملی حمایت کند. بقا مساله کرد، بقا خرافات قومی است که بقول مارکس تاکنون تاریخ را در خود حل کرده است، اکنون نوبت و ضرورت آن رسیده است که با حل مدنی و انسانی، این خرافات را در تاریخ حل کنیم.

### مساله کرد و جنبش ناسیونالیستی کرد!

مساله حل نشده کرد با همان ابعاد وحشتناک در عراق، بر متن تداوم خصومت قومی که حاصل محروم شدن و سرکوب بخشی از جامعه به اتهام کرد بودن توسط رژیم بعث بود به دنیای بعد از جنگ سرد منتقل شد. از طرف دیگر احزاب ناسیونالیست کرد، با باد زدن این خصومت، کل این مساله پا به سیاست این عصر نهاد و این مساله را به یکی از معضلات دوره معاصر تبدیل کرد.

جریانات ناسیونالیست کرد در خلا دولت مرکزی و تسلط بر جامعه کردستان عراق، می‌توانستند در همان بدو امر اعلام جدایی و اعلام دولت مستقل در کردستان عراق بکنند. اما ما شاهد حتی تلاشی در این زمینه از جانب این جریانات نیستیم، چرا؟

برای رسیدن به ارزیابی درست و تحلیل پایدار و علمی از هر پدیده ای، باید از متکاملترین موجودیت آن پدیده شروع کرد تا به نتایج درستی رسید. اگر این روش را در رابطه با ناسیونالیسم کرد بکار گیریم، می‌بینیم که بعد از دو دهه "حاکمیت" این همه دم و دستگاه چپاول، یک وجب در قلمرو قانون از دایره قوانین بعث فراتر نرفته است. تمام رادیکالیزم این جماعت این بود که در نمایش مضحک سرانشان موسوم به پارلمان، در قوانین خانواده مساله چند همسری را محدود کنند. این آخرین و تازه ترین شاهکار است که مردان چندهمسر را به داشتن تعداد کمتر و محدودتر ترغیب کنند، بوی گند و عفونت این چنینی قانون گذاری ها به حدی مشمز کننده و ضد زن و ضد مدنیت است که حتی هوادارانشان، نیز زبان به اعتراض گشوده اند.

البته باید اضافه کرد که دلیل بی اشتباهی احزاب موجود ناسیونالیست کرد برای تشکیل دولت مستقل در کردستان عراق و اعلام جدایی آنها به مسائل اجتماعی، ارتجاعی است. در حقیقت من میدانم که روسای استقلال تیمور شرقی و یا اوستیای جنوبی چه قماش از مرتجعین هستند و یا چه اندازه متمدن اند. به نظر میرسد که خصائل بشدت فنودالی و اشرافیت فنودالی ناسیونالیسم کرد که بصورت سنت سیاسی نیز عمل میکند چنان "نهادینه" شده است که در این بی اشتباهی به تحول و امروزی شدن نقش داشته باشد. قناعت به موقعیتی زیر دست و لایلی عبا و شنل و تحت الطاف شاهان و ژنرالها ماندن و دعاگو و تیولدار بودن، بیشتر از خصائل اشرافیت فنودالی است که سنتی ثابت و استوار در حیات سیاسی این جریانات است.

وقتی به حل مساله کرد از زاویه این جریانات نگاه میکنید هنوز بعد از دو دهه بیا و برو نتوانستند دو شهر را با هم متحد کنند و به قول خودشان مساله یکی کردن و متحد شدن "پارلمان" هنوز به عمده ترین مسایل مورد اختلاف نپرداخته است، و در ابتدای کار در این مدت در دنیای پر تحول و خارج از حشر و نشر جریانات

از کمبود و نواقض تاریخی تکامل سرمایه داری در منطقه است که هنوز به قوت خود باقی است. مسله حل نشده و جواب نگرفته کرد به دلایل مختلف و از جمله وجود این مسله در کشورهای ایران، ترکیه، سوریه، بصورت مساله پیچیده ای به حیات خود ادامه داده است. این معضل به صورت پروبلماتیک منطقه ای و قابل توجه تبدیل شده است که باید جواب گیرد.

مسلماً اگر در ابتدا و اواسط قرن بیستم در متن پروسه کاپیتالیزه شدن جامعه ایران و منطقه، اوضاع سیاسی طوری دیگر پیش میرفت، لابد ما اکنون با چنین زخم و درد اجتماعی روبرو نبودیم. همانگونه که امکان ماندن جریاناتی نظیر اسلام سیاسی و جریانات مذهبی محصول سیر شکست و ناتوانی بورژوازی در مدرنیزاسیون جامعه در آن دوره است، بقا مساله کرد نیز حاصل ناتوانی بورژوازی منطقه در حل مسائل و به سرانجام رساندن پروسه تکامل خود بوده است. این مساله اکنون به عنوان ستم و تبعیض در جامعه سالها به عمر خود ادامه داده است. ستم و تبعیض ملی و اعمال نابرابری بر شهروندان مانند هر ستم و تبعیض اجتماعی دیگر محصول نظامی است که بر پایه اعمال چنین نابرابریهایی به عمر خود ادامه داده است.

برای ما مساله کرد و یا هر گونه تبعیض ملی با تبیین ناسیونالیستی و کلاسیک از این پدیده متفاوت است. نه مفهوم ملت و نه مفهوم جدایی از نظر اصولی نزد ما جایگاهی ندارند. ما موظفیم مساله را همانگونه که وجود دارد ببینیم و راه حل آن را ارائه دهیم. همانگونه که وجود و بقا این معضل را فضیلت نمیدانیم، بلکه حاصل عقب ماندگی تاریخی میشناسیم، راه حل آنرا نیز به سطح اصول ارتقا نمیدهیم. اینکه ما کمونیستها با هر گونه ستم در هر شکلی مخالفیم نیاز به توضیح ندارد، برای کمونیسم پراتیک از آنجایی که بقا هر ستمگری را با فلسفه وجودی خود که رهایی بشریت است در تنازع میبیند، باید علیه هر نوع ستمگری مبارزه کند و راه حل داشته باشد.

مساله کرد هم از این جنس است. حاصل اجباری است در قلمرو سیاست که باید به آن جواب داد. کمونیسم دخالتگری که در ایران و عراق بخواد طبقه کارگر و مردم محروم را برای رهایی خود از نظام سرمایه داری، سازمان دهد باید به این اجبار تاکتیکی نیز جواب دهد. این آن شرایط معین در تاریخ معین است که بقول لنین باید جواب بگیرد.

بر همین مبنا اواسط دهه ۹۰ مدتها قبل از اشغال عراق، منصور حکمت پلاتفرم تشکیل دولت مستقل در کردستان عراق و اعلام جدایی را به امید شکل گرفتن حرکتی برای حل ممکن مساله کرد، ارائه داد. من به مفاد این نوشته اشاره نمیکنم. این منابع قابل دسترسی و مراجعه میباشند، اما این طرح مطلوب نبود چون مطلوب برای جنبش ما در مقابل هر ستم و تبعیضی استقرار نظام سوسیالیستی است، ممکن است چون جواب سیاسی به این مساله با شکل گرفتن دولتی مبتنی بر تساوی حقوق شهروندی، ضمن اینکه مساله کرد مساله ملی را به حاشیه میراند، جامعه را بسوی یک جامعه متعارف و بر این مبنا مبارزه طبقات را رودرروتر و می‌کند. کارگر آن جامعه را از صحنه خرافی ناسیونالیسم "مظلوم" به جنگ رو در رو دولتی متعارف میبرد.

از طریق این راه حل پروسه از میان رفتن نفرت و تفرقه های قومی در میان مردم که حاصل اجتناب ناپذیر سرکوبها و بمبارانها و انفالها و بمب شیمیاییها طی دهها سالها بوده است، این مسیر نفرت انگیز را تغییر میداد و به جای بازتولید تفرقه افکنانه مبارزات طبقات متخاصم و طبقه کارگر از موانع واقعی از دلچرکینهای تفرقه انداز عبور میکرد و مستقیماً برای استقرار جامعه دلخواه خود مبارزه

خانی و فنودالی تار و پود سازمانی و رهبری این جریانات در بر گرفته است.

اگر در يك مقایسه تاریخی وارد شویم و سرنوشت کسانی چون گاندی، جمال عبدالناصر، مصدق، ماندلا و غیره را ببینیم متوجه می‌شویم که این شخصیت‌ها هر يك، رهبر امری بوده‌اند و کاری را به سرانجام رسانده‌اند. اینها هر يك با اتکا به شبکه وسیع از رهبران، برای هدفشان طی سالیان نیرو جابجا کرده‌اند. مثلا مندلا برای مبارزه با آپارتاید در آفریقای جنوبی اگر عضو پارلمان انگلیس میشد هیچگاه به نتیجه اش نمی‌رسید. اگر مصدق به جای فشار بر انگلیس اسباب و ابزار انگلیس در قالب مقامات بود، قهرمان جنبشش در ملی کردن نفت نمی‌شد. جلال طالبانی و مسعود بارزانی که در احزابشان پست دایمی دارند با تحولات عراق نه در جایگاه رهبری جنبششان بلکه، در دوره های قبل چون ابزار متناوب منافع دولتهای ایران و عراق و در این دوره در مقام ابزار سیاست آمریکا بطور واقعی مجری "لاینچل کردن مساله کرد" شدند.

اینها با آن کالیبر، با گمارده شدن بر مسند قدرت اعمال مافیایی و غیر دمکراتیک اداره احزابشان و رها کردن جامعه در فلاکت و سردرگمی استاد شدند. از قیافه، مشغله و سیاست های این دو حزب تصمیم و اراده ای برای حل معضلات جنبش خود را نمیشود نتیجه گرفت.

این جنبش فاقد الیت سیاسی و روشنفکر به معنای امروزی کلمه است. همراه با خیل قربانیان چپ ناسیونالیست شده دوران نظم نوین، نه در راس احزاب و نه در سطح هنر و ادبیات و سیاست چیزی جز تکرار و همان گویی محلی و تقدیس عقب ماندگی و فضیلت سازی از ضد زن و مردسالاری دیده نمی‌شود. نه از سبک جدید هنری و ادبیات خبری است و نه از رادیکالیسم سیاسی، هر چه که میبینید در بهترین حالت ترجمه کسالت آور "گفتمان" حقوق بشری و دمکراسی دوایر آکادمیک حواشی پنتاگون و سیا فراتر نمی‌رود. آن لایه از شخصیت‌های دارای "تنوری" هم وقتی به طرح راه حل میرسند، یا به دوایر مخفی و اسم مستعار پناه میبرند و یا به موقعیت گروه فشاری و اپوزیسیون خودی جریانات عشریه ای و "دو نیروی عمده" قناعت کرده و در نتیجه از دایره مدعیان اجتماعی ارانه راه حل به بیرون پرتاب شده‌اند.

### ۳- خصالت ضد کارگری و ضد کمونیستی این جنبش

باید اذعان کرد که در میان کل گرفتاریها و ضعفهای این جنبش، در میان این همه مقاومت این جنبش برای امروزی شدن، هنر ضد کمونیستی را خوب و امروزی یاد گرفته‌اند. این بدیهی ترین ادعا است چون این جماعت اگر راجع به هر پدیده ای بخواهند اظهار نظر کنند از کانال نفرت به کمونیسم و کارگر آن را بیان میکنند.

اگر از دستشان بر میامد منکر وجود طبقه کارگر جهانی هم میشدند. در عمل به هیچ پروسه انتخاباتی پایبند نیستند و همواره در حاشیه دمکراسی حقوق بشر مینویسند و میگویند. احزاب مسلح این جنبش دو دهه است بدون انتخابات بر سرنوشت مردم آن دیار گمارده شده‌اند و مورد اعتراض کسی نیست. شهروند از حقوق مدنی ابتدایی محروم است. مردم از کمترین مکانیسم اعمال اراده محروم‌اند. در منطقه تحت سلطه این احزاب شاید دو تا سه کارخانه هنوز به حیات خود با همان ابزار قدیم و سیستم دوره بعث ادامه میدهند. این چند کارخانه اگر هراز چند گاهی اعتراضی کرده باشند با گلوله و زندان مواجه شده‌اند، نمونه بارز این ادعا خشونت علیه کارگران کارخانه سیمان تاسلوچه در سلیمانیه و کارگران نفت کرکوک میباشد. بارها صف اعتراض معلمان، پرستاران، دانشجویان و هر صنفی که قصد اعتراضی داشته است، با نیروی مسلح و زندان و ارباب جواب

ناسیونالیستی کرد، جهان با تحولات عظیم روبرو شد اتحادها و تجزیه های به مراتب بزرگتر صورت گرفتند. معلوم نیست چرا اتحاد دو آلمان در طی دو هفته ممکن میشود، تجزیه کشور مقتدری با سابقه ۷۰ ساله مانند یوگسلاوی ظرف چند سال صورت میگیرد، تیمور شرقی و اوستیاجنوبی در دو هفته جدا میشوند اما جدایی کردستان عراق پیشکش، اتحاد دو شهر کردستان ۲۰ سال هم ممکن نمیشود؟!

هنگامی به مساله معیشت مردم نگاه کنید، فقر و بیکاری و فلاکت بیداد میکند. آزادی بی معنی است، حقوق زن و کودک در آن جامعه زیرپای سنن پوسیده و ارتجاعی له شده است. از رفاه و بهداشت و امنیت خبری نیست. با این وصف اقلیتی بر کوهی از پول و امکانات خفته‌اند. معلوم نیست چرا ۲۰ سال فرصتی کافی است تا سران این احزاب از هیچ به سطح رقابت با میلیاردرهای کشورهای شیخ نشین برسند اما برای تامین حداقل رفاه مردم هنوز تازه کار و نیازمند نوازش هستند؟! آیا جنجال بپا کن های سورسات میداین اروپا برای جشن های آن چنانی "آزادسازی" کردستان، حاضرند به این گونه سوالات جواب دهند؟!

این مشاهدات حکم میکند که به ارزیابی تاریخی تر جنبش ناسیونالیسم کرد و احزابش بپردازیم.

### ۱- ناسیونالیسم کرد تاریخا با

#### یک تناقض جدی روبرو بوده است

در این چند دهه اخیر جامعه کردستان مانند همه جوامع دستخوش تغییرات اساسی شد. زندگی امروزی و شهر نشینی و تاثیرات این دوران اخیر یعنی دوره انتقال سریع اطلاعات و یا عصر انفورماتیک در میان مردم کرد زبان محسوس است. با سرمایه داری شدن جوامع، طبقه کارگر کردستان نیز به میدان آمد. اما این تغییر شامل حال احزاب و روشنفکران و الیت سیاسی ناسیونالیسم کرد نشده است، این قبیله در همان دوره خان خانی به گل نشسته‌اند. رشد جامعه و توقعات مردم با امیال و منش سیاسی احزاب ملی کرد جور در نیامد. اجازه بدهید این پدیده را مانند يك جسم هندسی از چند بعد متفاوت نشان دهیم.

احزاب ناسیونالیست کرد، ترقی خواه نیستند. این جنبش با وجود اینکه از عدم پیشرفت خود شکوانیه میکند عملا ترقی خواه نیست. دنیای متمدن امروزی اگر جایی با افکار کهنه خود تصفیه حساب نمیکرد برای همیشه در جهالت میماند. بلاخره انقلابات، جنگها، تحریکات و تحولات باید جامعه و جنبشهای طبقات مختلف را تکان دهد. سرمایه داری در اوج ارتجاعی بودن ناچارا بر محور سود و استثمار، به درجه ای با علم و دانش و فرهنگ آوانگارد کنار بیاید. جنبش ناسیونالیستی کرد این خصالت بورژوایی را حاضر نبوده است بپذیرد.

تصادفی نیست که احزابش به زایده سیاست آمریکا قانع‌اند و برای خود وضعیت ابدی میسازند. تحصیل کردگان این جنبش در غرب، نویسندگان، شاعران و غیره متعلق به آن، هنوز هم وقتی در قامت این جنبش می‌ایسند به همان شمایل ۶۰ سال قبل بر میگردند. هنوز در مورد مساله زن روایت نیمه مذهبی نیمه فودالی آن دوران عمل میکند هنوز مردم کردستان را برای اعمال حق انتخابات سیاسی نابالغ معرفی میکنند..

### ۲- جنبش ناسیونالیسم کرد فاقد شبکه رهبری است

از بدو پا گذاشتن به فرهنگ تحزب و سازماندهی اجتماعی جنبش ناسیونالیسم کرد، يك سنت پایدار در هر دوره ای تا کنون به روشنی قابل ملاحظه است و آن این است که فرهنگ عشیره ای و سنت خان



گرفته است.

#### ۴- احزاب ناسیونالیست کرد اهل دولتداری نیستند

اکنون آیا واقعا در این دایره ذکر شده، کسی جایی، در جنبش ناسیونالیستی کرد، حداقل در این دو دهه، شاهد ارانه پلاتفرمی برای تشکیل دولت مستقل در کردستان عراق بوده است؟، کسی خبر دارد که حرکتی در این جهت راه انداخته شده باشد؟ تحركات حاشیه ای و طومار و جمع آوری امضا هنگامی که سران احزاب کرد با آمریکا ترش کرده اند منظور نیست، منظوم حرکتی جدی که خواهان جدایی و تشکیل دولت مستقل میباشد.

حقیقت این است که جریانات ناسیونالیستی کرد تاریخا اهل دولتداری و سازماندهی اجتماعی نبوده و نیستند. در ذهنیت این "رهبران" نگرهبانی از خاک و تیولداری جای ویژه ای را احراز کرده است. اینها اهل سازماندهی اقتصاد و سیاست بصورت دولت نیستند، اگر بودند این مدت طولانی و این فرصتها را از دست نمیدادند.

مدعیند که اعلام جدایی و مستقل شدن امکان نداشت چون با تعارض ایران و ترکیه و سایر دول منطقه مواجه میشد، این يك دليل سطحی و توجیه گرایانه است، کجا این جریانات، این چند ساله، به مطالبات مردم توجهی کردند و قوانینی به نفع مردم تصویب کردند؟ اینها به قدرت چنگ انداختند تا از موقعیت باد آورده به صورت فراغنه در آیند، اینها اهل قانونگذاری نیستند، نیروهای دنبالچه این دولت و آن ارتش هنر نیست. اگر به نیروی مردم متکی بودند و اعلام دولت مستقل میکردند توافق های بعدی و تخصیصات بعدی بر توازن قوای آن دوره معین، استوار میشد. از کجا معلوم است که این پروسه با دخالت مردم عکس این تصورات را نتیجه نمیداد؟!

#### ۵- ناسیونالیسم کرد در سایر حوزه ها

وضعیت احزاب ناسیونالیسم کرد در ایران بدرجاتی متفاوت است. این جریانات تا قبل از خزیدن به دامن ناسیونالیسم قومی و گسست از سنت های پیشین خود، بدرجه ای احزاب با ثبات تری داشت. توهم در سیاست خطرناکترین موقعیتها را خلق میکند. حزب دمکرات کردستان ایران هستی خود را در این مقاطع فدا کرد تا بلکه تجربه عراق در ایران آنها را به جایی برساند. شکست این دورنما اوضاع آنها را بحرانی تر کرد. احزاب دمکرات و قوم پرستانی چون سازمان زحمتکشان اکنون به حل تنگناهای درونی گرفتارند، دارند از سرگیجه سرمستی و عربده کشی های قوم پرستانه چند سال قبل خود، در گوشه و کنار به خود میپیچند. جدیترین بخش این جریانات نظیر حزب دمکرات ها در ممارسات دمکراسی درون تشکیلاتی و آزمایش عبور از آمریکا و شیفت مجدد به سوسیال دمکراسی اروپا به خود مشغولند.

پ.ک.ک و شعبات آن اکنون در شکاف های منطقه جا خوش کرده اند، نه ابزار جدایی و حل بورژوازی مساله کرد بلکه ابزار مناقشات منطقه ای هستند، افت و خیز این جریان بر بستر و حیاط خلوت فاشیسم دولت ترکیه فعلا امکان برو بیا را باقی خواهد داشت.

نتیجه، و این مساله در جهان چند قطبی!

نتیجتا باید گفت امکان علاج این زخم بر پیکر جامعه، یعنی حل مساله کرد، از کانال يك راه حل انسانی تر و در صورت حضور و شکل گیری احزاب کمونیستی دخالتگر و پراتیک ممکن است. راه حل مطلوب و ممکن از این کانال میگردد.

روشن است که مناقشه آمریکا با دولت عراق بر سر پیمان امنیتی

نهایتا در غیاب قدرت مردم برای رهایی خود، به نفع آمریکا فیصله خواهد یافت. آمریکا از حضور خود در عراق صرف نظر نخواهد کرد و موازنه تقابل با رقبایی چون اروپا چین و روسیه را بر مبنای تامین این حضور پیش خواهد برد.

دولت کنونی عراق و شخصیت های آن ابزار این دوران انتقال هستند. ناسیونالیسم عرب و دول منطقه و غرب برنامه برای حل مساله کرد ندارند. فشار به عقب راندن و کوتاه کردن دست احزاب و جریانات کرد از مناطق نفت خیز کرکوک و خانقین ادامه خواهد یافت و در موازنه بعدی سلطه دولت عراق بر این مناطق و پاک کردن جریانات مسلح میلشای کرد منجر خواهد شد. محدود کردن احزاب ملی کرد به حوزه قبل از اشغال عراق مرحله اول دل خوش کردن ناسیونالیسم عرب در منطقه خواهد بود.

در جهان چند قطبی حل از بالای مساله ای نظیر مساله کرد و یا فلسطین به مراتب دشوارتر خواهد بود. اما کش دادن و ساختن حوزه بحرانی برای افت و خیز حل مناقشات شکاف های جدیدی را با خود باز خواهد کرد.

آیا استقلال ابخاز و اوستیا جنوبی در گرجستان و سلب امید از آمریکا، بخشی از ناسیونالیسم کرد را بسوی روسیه به حرکت در خواهد آورد؟

سوالی است تازه و امکان وقوع آن هم خارج از انتظار نیست. عملی شدن این چرخش جنبش ناسیونالیسم کرد را بطور کامل چند شقه خواهد کرد.

در سطح داخلی اکنون نفرت و انزجار مردم از سران احزاب کرد بالا گرفته است، در غیاب جبهه سوسیالیستی که قادر به رهبری این اعتراضات و مبارزات باشد، اکنون جبهه ناسیونالیستی در قالب اپوزیسیون در باری و خودی با رهبری جریان منشعب و نوشیروان مصطفی در محدوده معینی برای يك دوره معین، و به عنوان یک مسکن موقتی، مساله قابل ملاحظه و امکان پذیر است. آیا سیر رویداد و تداوم مبارزات مردم، امکان شکل گیری مخالفین خودی برای نجات احزاب ناسیونالیسم کرد را از خشم مردم ممکن میسازد؟

یکم نوامبر ۲۰۰۸



**نشریه کانون  
کمونیسم را بخوانید  
و در تکثیر و پخش  
آن ما را یاری دهید!**

## معضل "اقتصاد" در جمهوری اسلامی

ایرج فرزاد

معضل "اقتصاد" یا "سیاست" و تناقض لاینحل روبنای اسلامی رژیم برای منطبق شدن بر مکانیسمهای تولید کاپیتالیستی، از همان دوران عروج خونین اسلام سیاسی در ایران همراه این رژیم و جناحهای آن بوده است. تناقضی که گاه در جنگ "مکتب" و "تخصص" و گاه در تلاش عقیم برای معماری یک نوع تز "توسعه" و "دکترین" رشد اقتصادی هماهنگ و موازی با اسلامیت رژیم ادامه یافته و در متن جنگ و جدال جناحهای رژیم اسلامی بر سر رام کردن جوانب افراطی "بنیادگرایی اسلامی" گاه خشونت آمیز و گاه "اصلاح طلبانه" و "تعامل و تساهل" گرایانه، تظاهر علنی یافته اند. این کشمکشها، و تلاش دائمی ستون پایه ای رژیم اسلامی، یعنی "رویکرد"ی که در تعبیر یکی از جناحهای رژیم و انعکاس توهم آمیز آن در دوایر "دگراندیش" به "تمامیت خواهان"، تفسیر شده است، همواره این بوده است که از تمامی این فرصتها و فرجه ها، راهی برای بقا "تمامیت" اسلامیت رژیم جستجو کند و عملا توهم به اصلاح رژیم و "استحاله درونی" و بدین ترتیب دست آموز کردن "بنیادگرایی" را در همان دایره اوهام باقی بگذارد. اگر مقید کردن مکانیسمهای اقتصاد کاپیتالیستی با "نقشه و برنامه" و کنترل مکانیسمهای بازار در تجربه بلوک بسیار قدرتمند سرمایه داری دولتی، در نهایت به بن بست و فروپاشی انجامید، باید بسیار طبیعی باشد که روبنای سیاسی یک مشروعه گری آشکار و یک ارتجاع و ضدانقلاب خونین و کثیف، برای ایجاد یک شبه بلوک اقتصاد سرمایه داری دولتی اسلامی، غیر ممکن است. غیر ممکن است که با حفظ و تداوم همین روبنا، آنها در جامعه ای که اینهمه تحولات و "انقلابات" را بخود دیده است، و مردمی تحت روانشناسی موجود اجتماعی و در این سطح انتظارات از خود و از زندگی، به سرانجامی برسد. بنابراین، تضاد و کشمکش بین جناحهای رژیم اسلامی تا حل قطعی آن، یا از طریق فروپاشی و سقوط و "انقلاب" "دمکراتیک" رژیم اسلامی؛ و یا انتقاد انقلابی و سوسیالیستی در بزیر کشیدن و لایروبی ارتجاع اسلامی در ایران و کل منطقه، در اشکال مختلف و با تظاهر نموده های "جدید" این کشمکش ادامه خواهد داشت. همین جدال اجتماعی است که برخلاف توهمات و تزاها و تحلیلهای ژورنالیستی و سطحی و بورژوائی، دو آلترناتیو "ناسیونالیسم" و پوشش "دمکراسی" و "حقوق بشری" آن؛ و سوسیالیسم را در برابر جامعه ایران قرار داده است. راه سوم یعنی "متعارف" شدن رژیم موجود طی یک "پروسه" و استحاله آن به زبان گویای "ناسیونالیسم ایرانی" و یا توقع ساده لوحانه قطعیت یافتن سیر تحول رژیم اسلامی به "ناسیونالیسم اسلامی"، عملا زندگی در متن آن اپوزیسیون عقیمی است که در طیف وسیع تر موسوم به "ملی اسلامی" سعی کرده است نمایندگی "ناسیونالیسم چپ" را برعهده بگیرد. بستری که در جریان دو تحول انقلاب مشروطه و بحران انقلابی ۵۷، بقای توهمات به آرمانهای بورژوازی صنعتی را هنوز ممکن ساخته است. این ناسیونالیسم چپ، در شرایط و اوضاع کنونی، در حاشیه گرایش گروه فشاری ناسیونالیسم ایرانی و "دیالوگ انتقادی" دولتهای غرب با رژیم اسلامی، نیروهای تازه ای را حتی در پوشش کمونیسم کارگری به زیر پرچم خود کشانده و در هیاتی نونوار شده به موجودیت سیاسی خود ادامه

میدهد. جناح محافظه کار و حزب دارای سنت و پیشینه قدیمی تر این گرایش نازا و چشم انتظار "استحاله" از بالا و ایضا در حاشیه تقابل سنتها و گرایشات تعیین کننده تر اجتماعی ناسیونالیسم و سوسیالیسم، حزب توده است.

در این رابطه و بر بستر این تناقض پایه ای رژیم اسلامی، به انعکاس خبری جدیدترین "رویداد"ها توجه کنید:

۱. در دوران سه ساله ریاست جمهوری "احمدی نژاد"، پس از کناره گیری و یا عزل شیبانی و مظاهری، با انتخاب یا انتصاب بهمنی، سومین رئیس بانک مرکزی به صحنه کمیک نمایش بی اختیاری اش در برابر اتوریته بلامنازع مراکز قدرت سیاسی وارد شده است.

۲. در روزهای ۱۳ و ۱۴ اکتبر ۲۰۰۸، همایشی با عنوان "دین در دنیای معاصر" در تهران و یزد برگزار شد که در آن افراد شرکت داشتند:

کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل، مری رابینسون کمیسر عالی سابق حقوق بشر سازمان ملل متحد، رومانو پرودی نخست وزیر پیشین ایتالیا، لیوتل ژوسپین نخست وزیر پیشین فرانسه، مگنه کیول بندویک نخست وزیر سابق نروژ و جورج سامپایو رئیس جمهور سابق پرتغال. هدف سرپا نگاهداشتن مرده سیاسی دو خرداد و پمپاژ روحیه به خاتمی که در دور آتی انتخابات ریاست جمهوری به "صحنه" بازگردد، با حضور خاتمی در این کنفرانس نیز، برجستگی خاصی داشت. در هر حال دنیای غرب کماکان بر روی تغییر از بالا و نقشه بی تفاوت کردن مردم برای تعیین تکلیف با رژیم اسلامی، سرمایه گذاری میکند و سناریوهای مختلف را به آزمایش میگذارد.

تم این سخنرانی و پیام "مهمانان" شرکت کننده این بود که اولاً رژیم اسلامی، امکان تغییر دین توسط شهروندان جامعه ایران را تحمل کند، ثانیاً از سخت گیری در مورد "حجاب" دست بردارد و به گفته خانم مری رابینسون شرایط طوری تغییر کند که آرزوی ایشان یعنی حضور "بدون حجاب" در فرصتهای آینده محتمل شود، ثالثاً رژیم "ایران اسلامی" باید تدبیری برای ممانعت از بکارگیری روش های افراطی همچون "عملیات های استشهادی" بیاندیشد.

۳. "صادق زیبا کلام" از "استادان" دانشگاه و شخصیت "علمی" دوخردادی، کتابی نوشته است که مضمون اصلی آن، مصاحبه با رفسنجانی است. در این کتاب از جمله این سوال و در عین حال "ابهام" سیاسی را در برابر رفسنجانی قرار داده است که چگونه شد که "فقه شیعه" و آیات عظام و "حوزه"ها در طول دوران چندین قرنی از حکومت شاهان صفوی تا چند ماهی قبل از تحولات سال ۵۷، از تز برکناری از دخالتگری سیاسی عقب نشستند و از درسها و مکتب باقر مجلسی، شیخ فضل الله نوری، مدرس و آیت الله کاشانی و آیت الله بروجردی دال بر دفاع از حکومت "سلطان اسلام" و مشروعه گری دست شستند و در مقام مدعی قدرت سیاسی ظاهر شدند؟

خمینی و "نهضت ۱۵ خرداد" سال ۴۲، مطلقاً مظهر مبارزه برای ساقط کردن رژیم شاه و برقراری حکومت "ولایت فقیه" نبودند.

روی صفحه یک ماکت تصنعی قرار میگیرند. در هر دو کشور "بنیادگرایی اسلامی" حاکم است، با اینحال شیوخ عربستان دوست غرب اند، اما مواضع "شیزوفرینیک" سران "تنوکرات" رژیم ایران، به گفته اکونومیست، طی این سی سال صدارت، از منظر دولتها و سیاستمداران غرب فقط یک معمای پیچیده و کلاف سر درگم بوده است. دولتهای غرب نیز به نسبت تغییر سیمای رژیم اسلامی، "پراگماتیستی" عمل کرده اند و در تقابل با تظاهر رفتار شیزوفرینیک رژیم اسلامی، ضمن ادامه احتیاط آمیز مناسبات و مراودات اقتصادی و عقد قراردادهایی که "امنیت" درازمدتی را لازم ندارد، "دیالوگ انتقادی" را ادامه داده اند. قدمی اینطرفتر، در ترکیه دولت یک حزب اسلامی حکومت میکند که مشکلی برای ورود به اتحادیه اروپا شناخته نشده است و حتی این روزها برخی دوائر متشکل از ژنرالهای بازنشسته را به اتهام "توطئه کودتا" به محاکمه کشیدند. اینجا نیز، به فلسفه واقعی به قدرت رسیدن اسلاميون در ایران و تفاوت آن با حکومت حزب اسلامی عدالت و توسعه در ترکیه، آگاهانه پرداخته نمیشود و موضع غرب کماکان ممکن بودن استحاله "بنیادگرایی اسلامی" منطبق و متوازن با مکانیسمهای اقتصاد کاپیتالیستی، از جمله در "ایران اسلامی" است.

اینجا دیگر باید تزاها و دکترینهایی را که با فرمولبندیهای دیگری، از جمله پروسه "متعارف" شدن رژیم اسلامی و یا سیر دولت سرمایه به دولت سرمایه داران، و یا "سرنگونی دموکراتیک" رژیم اسلامی به میدان آمده و بیانگر روح خفته بورژوازی صنعتی ایران پس از نیمه کاره ماندن انقلاب مشروطه و شکست انقلاب ۷۵ است، به روشنی باز شناخت. این تزاها و این سیاست های نو نوار شده سوسیالیسم ملی و ناسیونالیسم چپ، میدان مادی بخش "جونپور" و در حاشیه همان پراگماتیسم دولتهای غربی برای منطبق کردن رژیم اسلام سیاسی با مکانیسمهای اقتصاد سرمایه داری اند. بازتاب شبه "سوسیالیستی" همان نقطه امید غرب است به تحول از بالا توسط اصلاحات و جریانات شبه دوحرداری، اما در طیف اپوزیسیون بی تاثیر و اکنون بی ربط به جدالهای اجتماعی جامعه ایران.

بدون یک ابزار و متد ماتریالیستی و سیاست دخالتگرانه کمونیسم پراتیک، فلسفه و جایگاه جنگ جناحها در جمهوری اسلامی، و اساس رفتار پراگماتیستی دولتهای غربی به این مساله، قابل تشخیص و ارزیابی واقعی نیست. مساله، برخلاف تعابیر مکانیکی و پوزیتیویستی مکاتب و گرایشات موجود در میان الیت مدافع آرمانهای بورژوازی صنعتی، پاسخ به این سوال غیرواقعی نیست: "آیا جمهوری اسلامی و یا جناحهایی از آن میتوانند ظرف و محمل پروسه متعارف شدن سرمایه داری ایران باشند؟". طرح آگاهانه یک سوال غلط، در یک مغلقه گونی "فلسفی" پاسخهای بعدی و تحلیل های در پوشش آکادمیک را ظاهرا توجیه میکند. طرح سوال غلط و یا تصمیم آگاهانه برای مطرح کردن یک سوال جعلی و وارونه، قبل از هر چیز، تلاش برای پنهان کردن مکان واقعی سیاسی جاعل سوال در قالب بیان صریح و علنی همان خاستگاه سیاسی در هیات پاسخ ظاهرا "تحلیلی" و شبه آکادمیک است. این سوال و پاسخ از یک الگوبرداری سطحی و یک مقوله پردازی ناشی از موقعیت و خاستگاه و "منافع" مشترک و بستر مشترک طراح آنها با آن پدیده ای است که پس از "نیمه کاره" ماندن مشروطه خواهی، و بخون کشیدن خیزش ۵۷، در قالب آرمانها

این "قیام"، چیزی جز یک عکس العمل ارتجاعی در برابر تحول سرمایه داری شدن جامعه ایران و اصلاحات ارضی نبودند. به وارد شدن "زنان" به مجلس سنا و شورایملی و ظاهر شدن آنان در صفوف "سپاه دانش" و "سربازی" اعتراض داشتند و از حاشیه شدن و انقراض تولید پیشاسرمایه داری که کل دستگاه "حوزه"ها و شرع انور بر آن استوار بودند، به وحشت افتاده بودند. خود خمینی حتی نسبت به جریان "فدائیان اسلام" و فعالیتهای شخص نواب صفوی در "حوزه"ها، در "رساله"، "توضیح المسائل" صراحتا از گرایشات "افراطی" آنان شاکی است تا جایی که سیاه بر سفید نوشته است که تحرکات آن جریانات را باید به "شهربانی" گزارش کنند.

### پراگماتیسم غرب و "بنیاد گرایی" اسلامی و سیاست "انتظار"

از یک زاویه سطحی، و برای اشخاص و دوایری که روندها و پروسه ها را در متن تحولات سی سال اخیر جامعه ایران قرار نمیدهند، مشکل از روزنه ژورنالیسم غربی تا حد گرفتاری با روایت "بنیادگرایی اسلامی" و معضل همخوانی این رگه "گفتمان" و "فکری" در "جوامع اسلامی" با مکانیسمهای اقتصاد کاپیتالیستی تنزل یافته است. مساله انگار هماهنگی و تطبیق "بنیادگرایی" اسلامی با تنوریهای رایج "توسعه" در ممالک شرق و در یکی از "کشورهای اسلامی" است. مگر نمی بینیم که شیوخ بلاد سعودی، با شمشیر گردن میزنند و زنان را زیر چادر و حجاب کامل از حق فعالیت اجتماعی و حتی حضور فیزیکی در اجتماع محروم کرده اند، اما با اینحال از دوستان و هم پیمانان امثال بوش و بلر و گوردن براون اند؟ چرا استحاله رژیم "بنیادگرایان" اسلامی در ایران به یک رژیم بنیادگرای رام و دست آموز از نوع عربستان و امارات و کویت و اردن غیر ممکن است؟ کدام فاکتورهای مهمی مملکت تحت حاکمیت شیوخ انتصابی خلیج پس از تقسیم قلمرو حاکمیت امپراطوری عثمانی توسط کشورهای غربی، و در راس آن "بریتانیای کبیر" و شرکت بریتیش پترولیوم در پایان جنگ اول جهانی را، نه در رده "کشور" بلکه در مقام پمپ بنزینهای بزرگتر و ماموران حفاظتی چاههای نفت قرار میدهد؟ چه عوامل و تحولات بنیادی تری پس از دوره تجدد طلبی مشروطه و سیر تحول پروسه سرمایه داری طی دهه ۴۰ در جامعه ایران و بحران انقلابی سال ۵۷، ایران را از یک منطقه ایجاد شده با خط کش و گونیای "استعمارگران" جدا میکند و جدال بر سر مدنیت و خارج کردن مقدرات مردم از حیطة شرع و اسلام و مشروعه گری و ملاحای همواره درباری را تا سطح انقلابات و مشروطه خواهی در نسوج جامعه رسوخ میدهد؟ آیا ما در طول فاصله زمانی پس از جنگ اول جهانی در کشورهای دست ساز اما "اسلامی" و متحد غرب، شاهد چنین تحولات زیر و رو کننده، انقلاب و تجدد خواهی و مبارزه و مصاف گرایشات متضاد اجتماعی و طبقاتی بوده ایم؟ درست همین بستر تاریخی جدال گرایشات اجتماعی است که بحث تقابل جامعه ایران با اسلام سیاسی، با مشروعه گری و علیه دخالت مذهب در مقدرات جامعه را از موضوع مهندسی شده "بنیادگرایی" و یا امکان "اصلاح" و در نتیجه رام کردن اسلام سیاسی برای راه آمدن و تطابق با مکانیسمهای سرمایه داری، در جایگاه حاشیه ای و بی اهمیت آن قرار میدهد.

اما برای غرب و دوائر سیاستگذار آن، نمونه دو کشور ایران و عربستان از زمینه های ریشه دار تر تاریخی جدا میشوند و بر

و تنظیم کننده قوانین و مکانیسمهای بازار پول و کالا و سرمایه و نقدینگی در گردش است. این مقام و مسئولیت "اقتصادی" در جمهوری اسلامی با قدر قدرتی مراکز قدرت سیاسی که در اقتصاد جنگ انداخته اند و حتی موجب نوعی اغتشاش و چندگانگی در سیاستهای پولی و مالی و اعتباری شده اند، روبرو شده است. همین روزها بود که "کارشناسان" اقتصادی رژیم در بهت و حیرت ماندند که چگونه است که "ذخیره ارزی" کشور علیرغم صعود قیمت نفت تا بشکه ای ۱۷۰ دلار، ته کشیده است و کسی از "دست های پنهان"ی که این منبع باد آورده را تاراج و به عبارت دیگر صرف نهادهای "غیر اقتصادی" و ایضا مرموز، اما در هر حال پرنفوذ و برخوردار از حمایت سیاسی، خبر ندارد! مساله حفظ و بقا اسلام سیاسی در قدرت و بلعیدن تمامی منابع اقتصادی مملکت در این راستا، بعلاوه رمزین بست مکانیسمهای اقتصاد کاپیتالیستی در ایران نیز هست. دولت در این منظر، حتی دولت و کابینه و مجلس تماما "اصولگرا" و "پیرو خط ولایت"، همواره "بدهکار" و مقروض است و با معیارها و موازین اقتصاد کاپیتالیستی قادر به توضیح "هزینه" کردن بودجه اسمی و فرمال خود نیست. این وضعیت، برخلاف تحلیلهای آبکی و سطحی، پایه و ستون اصلی اپوزیسیون بورژوائی و پرو غرب ایران برای "بازسازی" اقتصاد ویران تحت حکومت "ملاها" و زمینه مادی ناسیونالیسم ایرانی و "دمکراسی" و "حقوق بشر" خواهی این گرایش به عنوان نیروی ناجی و نشان دهنده راه برون رفت سرمایه دارانه از بحران فلج کننده کنونی است. و همین واقعیت برجسته و از خصوصیات رژیم اسلامی است که با لجاجت موزیکی انکار میشود و در نتیجه حکم بی پایه و نامربوط "ناسیونالیسم اسلامی" و خلع سلاح سیاسی و ایدئولوژیک ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی توسط رژیم اسلامی، ایضا در یک انتزاع ذهنی و غیر علمی و از روی خاستگاه غیر انقلابی و غیر سیاسی، ساخته و ابداع میشود و بر بستر فروپاشی تحزب کمونیسم کارگری، چون ابداعات و اختراعات نو، در برابر سنتهای دیرپای روش و متد سیاست انقلابی و مارکسیستی و نفی کننده آنان، قد علم میکنند.

### زیر سطح چه میگردد؟

دخالتهای "غیر کارشناسانه" عوامل و بنیانهای قدرت اسلام سیاسی در اقتصاد و مکانیسمهای بازار و بی تفاوتی نهادینه نسبت به قوانین ناظر بر پول و گردش و سرعت گردش و میزان و حدود نقدینگی، و سیاست همیشگی "تزیق بی رویه" پول و چاپ اسکناس و افزایش اوراق قرضه فاقد ضمانت، طی نزدیک به سی سال حاکمیت جمهوری اسلامی، بارها به جلو صحنه آمده است و تا حدودی موضوع سرگرم کردن دوایر اپوزیسیون پرو رژیم و یا شبه سوسیالیستهای دوستان دروغین مردم نیز بوده است و آنان را به دنبال فلسفه بافی حول تئوریهای "توسعه" و یا کشف منحنی رابطه "اصلاحات سیاسی و توسعه اقتصادی" کشانده است. مظاهری در همان مراسم "تودیع" این مساله و تناقض دخالت مراکز قدرت سیاسی "خودمان" با سیستم "علمی" "دیگران" را چنین بیان کرد:

" هر قدر وضع خود را با شاخص های خودمان ارزیابی و مقایسه کنیم کار درست نمی شود ما باید خود را با دیگران مقایسه کنیم، با کشورهای همسایه و دیگر کشورهایی که پیشرفت کرده اند"

و توهمات دایره الیت سیاسی روشنفکری ادبی جامعه ایران به "رسالت" بورژوازی "ملی" و صد البته صنعتی به حیات خود ادامه داده است. این پرسش و پاسخ و این "تحلیل" آزمایشگاهی، در دایره مقولات انتزاعی است و بطور مشخص به روندهای عینی و سیر جدال تاریخی گرایشهای اجتماعی و طبقاتی ایران، بی ربط اند. اما صرفنظر از این انتزاع غیرعلمی در مورد ماهیت واقعی رژیم اسلامی، اطلاق "بنیادگرایی" اسلامی به پدیده ای که محصول تضاد منافع دو بلوک جهان دوقطبی در دوره جنگ سرد است، و ابزاری برای سرکوب یک انقلاب واقعی، در حقیقت، فرمولی برای توجیه سیاست پراگماتیستی غرب در قبال جمهوری اسلامی است. برسمیت شناختن رژیم اسلامی به عنوان محصول طبیعی "انقلاب اسلامی" مردم "مسلمان ایران"، روی دیگر همین سیاست پراگماتیستی است تا در صورت تغییر اوضاع، تمامی تلاش دولتها و شرکتهای سرمایه داری غرب در ایران، به حساب قدمهای واقع بینانه و "ممکن" و "دیالوگ انتقادی" در راستای تغییر تدریجی لایه بنیادگرایی و فاندامنالیستی رژیم "ملاهای ایران" گذاشته شود. امکان احتمالی دست بالا پیدا کردن جناح غیر بنیادگرا به عنوان روبروای سیاسی این سیر متعارف شدن، و یا ظاهر شدن کمونیست سابقی ها در هیات "جنبش" مسلمان سابق، چیزی جز تبدیل شدن به اهرمهای فشار در حاشیه همان سیاست پراگماتیستی دولتهای غرب نیست. از نظر مکان واقعی، حاملین این تعابیر، چه با "انقلاب انقلاب" و یا سیر اجتناب ناپذیر تبدیل رژیم سرمایه به رژیم سرمایه داران و یا ممکن بودن "متعارف" شدن مکانیسمهای تولید کاپیتالیستی تحت رژیم اسلامی خود را بیان کنند، در مکان گروه فشار پراگماتیسم دولتهای غربی قرار میگیرند. خانواده این تزاها، چه در قالب "سرنگونی دموکراتیک" و یا "انقلاب" و یا "گرایش سوسیالیستی" خرج و مخارج خود را در عبارت پردازیها و مقولات سوپر انقلابی و سوپر دموکراتیک از همدیگر جدا کنند، در بستر واحد و در دالان "انتظار" برای به بار نشستن عاقبت و نتیجه تعیین تکلیف سیاست پراگماتیستی غرب در قبال جمهوری اسلامی، و تغییر از "بالا" و پروسه انقلاب درباری، اطراق کرده اند.

در این رابطه، به این ترتیب، نکته سوم در پاراگراف اول، سرنخی به محتوای سیاسی دو نکته ظاهرا "خبری" اول و دوم است. در جهان کنونی و از منظر "جامعه شناسی" و نگاه غیر سیاسی، شاید بحث اختلاف بین مسئولین سیستم بانکی و کابینه و دولت در جمهوری اسلامی، به تناقضات ذاتی نظام سرمایه داری بطور علی العموم و انتزاعی متصل شود و بنابراین یک امر عادی و قابل "بررسی" به نظر برسد. و شاید این در یک مکانیسم روتین جامعه سرمایه داری، با انتزاع از سیر واقعی پروسه های زنده در بطن جامعه ایران، با تعابیر تناقض و تضاد مکانیسمهای اقتصاد بازار با سیاستهای دولتها و کابینه ها، یک امر "متعارف" به نظر برسد. اما بازتاب لپ کلام نکته سوم، در نکات اول و دوم، یعنی محور بودن "سیاست" و جدال جمهوری اسلامی و جناحهای آن بر سر حفظ و بقای بنیانهای "اسلام سیاسی" به تمامی خودنمایی میکند. تعویض و برکناری رئیس بانک مرکزی در جمهوری اسلامی صرفا یک تغییر و تحول "اداری" نیست و با مثلا استعفا و یا برکناری و محاکمه مدیران نهادهای مالی و بانکی در ژاپن و یا کشورهای غربی قابل قیاس و مترادف نیست. بانک مرکزی در هر کشور سرمایه داری، مرکز ثقل کنترل نقدینگی، استاندارد کردن نرخ بهره و گردش سرمایه و در یک کلام میزان الحرارة "ثبات"

اما تمام مساله این است که "مناظره" احمدی نژاد و مظاهری، دور زدن حول محور واحد و معضل لاینحل "اقتصاد" تحت رژیم اسلامی، و فرورفتن هر چه بیشتر در حفره یک تناقض در خود است. مظاهری میگوید:

**"اجتناب از عدم رعایت انضباط مالی و روی آوردن به سیاست توسعه هزینه های دولتی تولید پول و توزیع پول در جامعه نشانه علاقه، همت و کوشش دولت در خدمت به جامعه نیست."**

و احمدی نژاد به یکی دو نمود "آفتابه دزد" های مقاومت آن مراکز واقعی سیاسی و اقتصادی در جمهوری اسلامی، فقط اشاره میکند و در واقع جهت و سوی انحرافی "تولید و توزیع پول" را، صرفاً با یکی دو نمونه آشکار شده نشان میدهد. او عامدانه به نقش اقتصادی سپاه پاسداران، وزارت اطلاعات و اداره اماکن و ستاد ائمه جمعه و دم و دستگانهایی از نوع "استان قدس رضوی" یا بانکهای اسلامی مانند "موسسه انصار" اشاره نمیکند. فقط جهت اطلاع یاد آوری کنم که فعالیت بانک انصار پس از پایان دوران جنگ ایران و عراق تحت عنوان صندوق پس انداز و قرض الحسنه انصارالمجاهدین برای تامین نیازهای مالی "رزمندگان هشت سال دفاع مقدس" با "هدیه" مبلغی از سوی خمینی آغاز شد. این "بانک" در حال حاضر حدود 3000 میلیارد تومان اعتبار دارد و با تکیه بر پشتوانه سیاسی کمک به "رزمندگان اسلام" و وام به پرسنل "سپاه پاسداران" نه تنها به عنوان بانک عامل پرداخت کننده حقوق این نهاد پایه نظامی رژیم اسلامی فعالیت دارد، بلکه از "تسهیلات ۱۳ درصدی" بانک مرکزی نیز بهره مند است. احمدی نژاد با اغماض از این مراکز قدرتمندتر سیاسی اقتصادی، به ذکر یکی دو نمونه از این "آقا" و فلان فرد، چنین اشاره کرد:

"چرا فردی می آید و ۱۱۰ میلیارد تومان از بانک های قزوین و تهران وام می گیرد و مدعی می شود می خواهد کارخانه بسازد اما می بینیم می رود در تهران و مازندران به ساخت و ساز می پردازد و معوقه های خود را نیز نمی پردازد؟"

"چرا فلان آقا می آید و ۱۰ میلیارد تومان از فلان بانک می گیرد بدهکاری خود را نمی پردازد اما در بانک دیگر ۳۰۰ میلیارد تومان سرمایه دارد و سود ۱۸ درصد یا بیشتر دریافت می کند؟"

و جنگ و جدال بر سر بنیانهایی روتین تر اقتصاد سرمایه داری، با اسم رمزهای "رانت خواران" و "مافیای اقتصادی" در سطح ظاهری بین نهادهای مختلف حکومت و کابینه های مختلف ادامه می یابد. و این کش و قوسها، مبنای واقعی همان تزه های دوایر سطحی نگراند که قادر نیستند مساله را از "عمق" او هام خود برای زایمان یک اقتصاد "متعارف" سرمایه داری از رحم رژیم اسلام سیاسی در ایران فراتر ببرند. دلیل روشن است: اینها روشنفکران و الیت سیاسی و دوایر و محافل "رزم" و حتی "انقلاب"، البته حتی الامکان انقلاب نوع "سفید" و "عبور مسالمت آمیز" جنبش "سرنگونی"، در راه آرمان بورژوازی صنعتی اند.

کنار زدن پرده او هام از زبان مراکز واقعی قدرت

"صبح صادق"، نشریه تحت نظارت: "اداره سیاسی ستاد نمایندگی

ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی"، در مورد جهتگیری نشست "دین در دنیای معاصر" در تهران و یزد به صراحت نوشته است که معنی فشار به رژیم اسلامی برای حتی "شنیدن" مباحث چنان کنفرانسهایی یعنی "پذیرش ارتداد" و فاصله گرفتن رژیم از کمک به عملیات "استشهادی". و این، به گفته روزنامه ستاد نمایندگی ولی فقیه، و برخلاف توهمات رایج در مورد بستر "باستانی" تمدن یزد، با جوهر آن شهر که تحت رژیم اسلامی به عنوان "دارالعباده" و "دارالمومنین" شناخته شده است، متناقض است. همین روزنامه از کل سازمانها و طیف دوحرداد، از مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب مشارکت ایران اسلامی و نهضت آزادی با عنوان "گروهک" نام برده است و نوشته است آقای کوفی انان برای این سفر از "منابع مشکوک" مبلغ ۳ میلیارد تومان پول دریافت کرده است که بخشهایی از یک نقشه وسیع تر برای "برندازی نرم" است! در یک جمله: رژیم اسلامی متکی به رویای اسلامی است و اقتصاد آن متناظر با تحکیم آن نهادها و موسسات سیاسی، "روحانی، فرهنگی" اقتصادی است که به بقا و تداوم این قدرت سیاسی خدمت میکنند. به عبارت دیگر، مرکز ثقل اسلام سیاسی در ایران خود را بلوک ارتجاعی جدیدی قلمداد میکند که پس از پایان فلسفه وجودی آن با به سرانجام رساندن قلع و قمع تمامی آثار انقلاب ۵۷، در مقابل مردم ایران، منطقه و جهان قرار گرفته است.

و دلیل و ریشه این معضل لاینحل؛ و تناقض با مکانیسمهای عمومی تر اقتصاد کاپیتالیستی در ایران، همان سوالاتی است که "صادق زیبا کلام" از جناب رفسنجانی پرسیده است. یک گرایش حاشیه تاریخ و مدنیت جامعه ایران، یک گرایش همواره درباری و زیر سایه سلاطین اسلام، گرایش "مشروع طلبی" ای که جامعه ایران در ۹۰ سال قبل و در جریان انقلاب مشروطه تکلیف خود را با آن روشن کرده بود، با تحولات سرمایه داری جامعه ایران بویژه پس از اصلاحات ارضی در دهه ۴۰، به موقعیت انقراض و انهدام نزدیک شد. اما، همین گرایش طفیلی و در حاشیه تمدن و اقتصاد جامعه ایران، در یک بزنگاه سیاسی و در متن جنگ سرد، برای نجات دادن جامعه از زیر تهاجم انتقادی و انقلابی کارگر صنعتی به میدان آمده، از گور بیرون آورده شد و همراه با تمامی آن لایه های حاشیه اقتصاد و سیاست و فرهنگ، بر مسند قدرت سیاسی نشانده شد. این قدرت فوق ارتجاعی، طی سالها و در مصافی خونین، به ساختن بنیانهایی نظامی و سیاسی و اداری خاص خود و اتفاقاً متکی به همان اقشار "مستضعف" حاشیه جامعه، روی آورد. علاوه بر کشتارها و قتل عامهای دهها هزار نفری، جنگ ایران و عراق یک محمل و اهرم مهم پی افکندن نهادهای "ایثار" و جانبازان و "رزمندگان دفاع مقدس" و سپاه پاسداران و بسیج بود. دو سال از جنگ ایران و عراق نگذشته بود که دو کشور عربستان و امارات، در هراس از گسترش و صدور موج "انقلاب اسلامی"، آمادگی خود را برای "پرداخت خسارت ناشی از تجاوز رژیم صدام" به ایران اعلام کردند. اما، تا بار آمدن لایه وسیعی از "رزمندگان" اسلام و کارآمودگی جنگی سپاه پاسداران، بدون هیچ زحمت تحصیل و آموزش نظامی مدرن و صرفاً در "جبهه"، هنوز راه زیادی باقی مانده بود. آن پیشنهاد قاطعانه رد شد و شش سال دیگر صرف بسیج وسیع و تبلیغات عظیم دوایر اسلام سیاسی در قدرت شد تا در کوران آن، بالاخره سپاه پاسداران و ارتش حزب الهی و وفادار به "امام"، در مقیاسی بی شمار "فرماندهان" و "سرداران" بسیاری را برای جمهوری اسلامی تربیت و "آبدیده"

جمهوری اسلامی در چنبره ای از سلسله بحرانها و کشمکشها گیر افتاده است و این تشدید وضعیت بحرانی اسلام سیاسی، با فروپاشی و اضمحلال نیروی که از ظرفیت و توان تبدیل شدن به اهرم مبارزه مردم ایران برای بزیر کشیدن جمهوری اسلامی و پایان دادن به نکبت اسلام سیاسی، برخوردار بود، متقارن شده است. حزب کمونیست کارگری تکه پاره شد و دو جزء عمده تر آن، حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیست، به حاشیه و زانده جنبشها و گرایشات طبقات دیگر، "انتقال" یافته اند. تحت رهبری داهیانہ معماران و سازماندهندگان این انشعاب زیانبار و مخرب، از اینان جز سکنتهای درخود و برای خود باقی نمانده است. اینها بازگشت به سنتهای محفلی و غیر سیاسی و بی ربطی به مسائل جامعه و بی اهمیت بودنشان را از نظر سیاسی، مدام با رژه و سان در برابر تمثال عظمتهای پوشالی و منیت های دن کیشوتی و آنارونیک فضای خودفریبی درونی، تسکین میدهند. جریاناتی که هذیانهای شبه فلسفی را به عنوان تز و در افزوده و سیاست آوردنها به فضای تملق متقابل تقدیم کرده اند و منظره سقوط از یک حزب جدی سیاسی و مسئول و اجتماعی، به موقعیت گروه فشارهای حاشیه ای و بی ربط به جامعه و مبارزه طبقاتی را به تمامی در برابر چشمان ما گذاشته اند.

صحنه سیاست ایران و مردم ایران به تجدید حیات کمونیسمی انقلابی و پراتیک و سیاسی نیازمند دارد. ماتریال و ادبیات تنوریک و متدولوژیک و مبانی سیاسی و سنتهای تحزب سیاسی این کمونیسم کارگری و مسئول و اجتماعی موجود است. جنبش آزادیخواهی مردم ایران و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر ایران و کمونیسم و کمونیستها و مارکسیستهای ایران ناچار و ملزم اند، به اتکا این تجارب و ذخائر سیاسی و فکری و تنوریک و سازمانی، ابزار برپائی یک جامعه آزاد و انسانی و برابر را در متن بزیر کشیدن نکبت اسلام سیاسی و بر ویرانه های آن تشکیل و برپا دارند.

نیمه اول نوامبر ۲۰۰۸

[Iraj.farzad@gmail.com](mailto:Iraj.farzad@gmail.com)



از سایت

کانون دفاع از کمونیسم

دیدن کنید!

[www.kanoonekomonism.com](http://www.kanoonekomonism.com)

کند و به "غانله ضدانقلاب" در کردستان در یک سلسله لشکر کشیها و بمبارانها و کشتارها، پایان دهد. در دل همین جنگ هشت ساله، و کشتارهای کردستان توسط تمامی نیروهای وفادار به خط "امامت"، از جمله بنیانگذاران و ایدئولوگهای دو خرداد "جنت مکان"، پیچیده ترین و وسیع ترین و متنوع ترین نهادهای امنیتی و اطلاعاتی، و در قلع و قمع و شکار و بخون کشیدن هر صدای مخالف و مهندم کردن جریانات چپ و کمونیست، بر پا شدند. در چنان اوضاعی دیگر سر کشیدن "جام زهر"، و پذیرفتن آتش بس با عراق، ساده شده بود.

از میان افشار لومپن و بی رگ و ریشه جامعه که طی سالها در حاشیه تولید سرمایه داری ایران، در حفاظت مساجد و هیات های اسلامی و حسینیها و تکایا، پرده سیاه ارتجاع اسلامی و بویژه رگه تشیع را حائل "استضعاف" و بی کاره و عاطل و باطل ماندنشان ساخته بودند و مامن تسکین از "ظلم"، سران و بدنه ستونهای وزارت اطلاعات، بسیج "میلیونی" و نیروهای سپاه پاسداران "انقلاب اسلامی" ساخته و پرداخته شدند و در منصب و مقام "متولیان" و ماموران حقوق بگیر و سرمایه داران تازه به دوران رسیده و نشسته بر گنجهای باد آورده و افسانه ای در "ایران اسلامی" قرار گرفتند. آخوندها و ملاحانی که در سه دهه قبل مقرری بگیر دربار و دعاگوی اعلیحضرت و ناصح پادشاه اسلام بودند، از موقعیت دست بر سینه در مراسم شرفیابی به حضور سایه خدا در زمین و مقامات رژیم سلطنت، در مقام سان رژه نیروهای رزمی اسلام قرار گرفتند. این موقعیت که در طول تاریخ و در بزنگاههای دورانهای مختلف نصیب "راهزنان" تاریخ و جوامع شده است، در بستر جنگ سرد و با همراهی سنت توده ایستی در بافت هنرمندان و نویسندگان و اقتصاد دانان میهن "اسلامی"، به دامن جریان اسلام سیاسی پرتاب شد. تکیه این زاهزنان تاریخ بر ثروت و اموال یک جامعه هفتاد میلیونی و حاکم شدن بر مقدرات و سرنوشت شهروندان، بدون ایجاد دریا و شطی از خون و بدون اتکا به پایه های نظامی و سیاسی اسلامی ممکن نمیشد. چنین رژیمی با دست خود زمینه فروپاشی و انحلال و "استحاله" خود را تدارک نمیببند و بنیانهای حکومتی و لایه از حاشیه به مرکز قدرت رسیده، به مکان قبلی خود بهیچوجه باز نمیگردند. با اینحال ادامه حیات و بقا این رژیم با علانق و توقعات جامعه ایران و نسل جوان و کثیر و متوقع آن و زمینه های ریشه دار تر تحولات جامعه طی یک تاریخ ادامه دار، ناسازگار است. رژیم اسلامی باید بزیر کشیده شود. این رژیم از هر منظری، رفتنی است.

اکنون جامعه ایران بار دیگر و در سطحی دیگر با جدال اجتماعی بزرگی روبروست. جدالی که محتوای آن، بر خلاف برداشتهای ژورنالیستی و شبه آکادمیک، نه تقابل "دکترین" ها و "راه رشد" اقتصادی و یا "دیالوگ" و جدل سیاسی و اظهار فضل و عبارت پردازی حول سیر تحولات بسوی "متعارف" شدن سرمایه داری تحت رژیم اسلامی، و یا روی آوری به "اعتدال" "تساهل" و فاصله گرفتن از "بنیادگرانی"، که جدالی تماما سیاسی و بر سر قدرت سیاسی در مبارزه برای بزیر کشیدن ارتجاع اسلامی در ایران است. معادله ای که یک سر آن به قدرت خزیدن حاشیه ای ترین گرایشات جامعه ایران در یک مسیر پر پیچ و خم و خونین؛ و طرف دیگر آن مردم و نیرو و قدرتی است که مدنیت و آزادیخواهی و سوسیالیسم جامعه ایران را نمایندگی میکند.

ظاهرا در کانادا اعلامیه های ما را سانسور کرده اند. آن "جوجه بورژواهای" مورد اشاره رفیق ..... در تورنتو را کسی نمیشناسد، ولی این حزب یک مدعی به رسمیت شناخته شده در سیاست ایران است و دهها تن از کادرهایش جزو سرشناس ترین شخصیت های اپوزیسیون هستند. و و ...

ما وارد دوران جدیدی از فعالیت سیاسی شده ایم. این حاصل کار تاکتونی شما بعنوان یک حزب سیاسی با یک سابقه ۲۰ ساله از یک فعالیت همه جانبه نظری، عملی، تشکیلاتی، تاکتیکی، نظامی و غیره است. این حزب نماینده پیدایش حرف جدید و طبقه جدیدی در جامعه ایران است. دو دهه تلاش برای بردن یک کمونیسم مارکسی رادیکال، به متن و قلب دنیای سیاست و جنگ قدرت دارد جواب میدهد و به بار مینشیند. مشکل بحث رفیق ..... فقط این نیست که فاکت های غلط است و تصویر عینی حزب را نمیبیند، مشکلش اینجاست که مستقل از فاکت ها، جایگاه حزب و قدرت حزب و ارزش تحریری را که به بهایی گزاف ساخته و حفظ شده و گسترش یافته است را بطور کلی بشدت کم رنگ میکند.

خط مشی آگاهانه ما اینست که به ابزارهای اجتماعی قدرتیابی و کسب نفوذ در توده وسیع مردم دست ببریم. از چاپ کردن عکس کادر حزب، تا تاسیس نشریات و رادیو ها و تلویزیون ها بخشی از این خط مشی است. اما باید حواسمان باشد. ما بر بالای تیغه ای حرکت میکنیم. از میان دو پرتگاه، یک طرف کمونیستی گری منزوی تاکتونی کل چپ رادیکال در ایران و جهان است. طرف دیگر عالم سیاست مجاز و پارلمانی، سیاستگری رنگین کمانی و ژورنالیسم تجاری و ادبیاتی گری خود بزرگبینی است که هیچکاره دنیا نیست. باید حواسمان باشد.

پایان

## باید حواسمان باشد!

منصور حکمت

نامه رفیق ..... در پاسخ به رفیق ..... را خواندم. قاعدتا آدم باید از اینکه رفیقی دارد جنبه مثبت و کارساز فعالیت های رفیقای را گوشزد میکند، خوشنود بشود. اما حس کردم مطلب رفیق ..... احساس ناخوشایندی ته ذهن باقی میگذارد. با نگاه مجدد به نوشته اش علتش را پیدا کردم. رفیق ..... برای اینکه ارزش فعالیت های مطبوعاتی رفقا را خاطر نشان کند، اول مقدار زیادی تصویر و هستی سیاسی و ابعاد وجودی دیگر حزب ما را کوچک و کم اهمیت میکند:

"یا امپراطوری مطبوعاتی مان را علم میکنیم یا همان حزب حاشیه ای مفتخر به مواضع رادیکال و بی ربط به فعل و انفعالات اجتماعی میمانیم"

"رادیوی لوس آنجلس که امروز در سراسر جهان ایرانیان آن را میشناسند .. اگر با ریش گرو گذاشتن و منت کشیدن های رفیقمان علی جوادی گاهی ده دقیقه تریبونی هم به ما بدهد" ..

"اگر ده دقیقه آقای میبیدی به ما وقت میدهد"

در حاشیه امپراطوری های بزرگ مهندسی افکار از سی ان ان تا یوتوبوری پوستن Goteborg Posten جثه نحیف ما قابل مشاهده نیست" ...

"علی جوادی عضو کمیته مرکزی میتوانند ندیده بگیرند، ولی علی جوادی مدیر انستیتو پرسش را .. که فی المثل مقدمه ای هم بر هدایت نوشته به همان راحتی نمیتوانند ندیده بگیرند"

"سیاوش مدرسی مشاور کمیته مرکزی هم نبود که به پشتوانه پوشه اسماعیل خویی را نشانند پای گپ ..."

این تصویر حقیقی نیست. در پلنوم وسیع قبلی، من چهارچوب بحث حزب و جامعه را طرح کردم. فعالیت های گسترده مطبوعاتی و رادیویی و "اجتماعی" رفقا، که رفیق ..... برخی از آنها را نام میبرد، جزء لاینفک این سیاست رسمی ماست و به تشویق حزب و پشتیبانی دفتر سیاسی صورت میگیرد. اما این بحث را، که بنظر من از نظر پراتیکی یک نقطه عطف تعیین کننده در روش برخورد ما به مساله قدرت و یک رکن کل پروپلماتیک کمونیسم کارگری است، دو نگرش محدود میتواند مخدوش کند. یکی آن نگرشی است که حزب را میبیند و این پهنه عظیم فعالیت جنبشی ما را نمیبیند و برای آن به اندازه کافی ارزش قائل نیست، و یکی نگرشی که یوتوبوری پوستن و میبیدی و خویی را میبیند و حزب و جایگاه اجتماعی و تاریخی اش در جستن و یافتن این نیروی سیاسی در بطن جامعه ایران، در تجدید تعریف چپ در ایران، در باز نگاهداشتن سوسیالیسم بعنوان یک آلترناتیو و در شکل دادن به یک اتحاد وسیع از انسان های رادیکالی که امکان "امپراطوری مطبوعاتی" سازی را کسب میکنند نمیبیند. نه خویی و یوتوبوری پوستن کسی هستند و نه علی جوادی منت کسی را کشیده. انترناسیونال بسیار شناخته شده تر از نشریاتی است که

## از سایت ارشیو

## منصور حکمت دیدن کنید

<http://hekmat.public-archive.net/index.html>

## باید ضد اسلاميون را به میدان آورد

منصور حکمت

.....جان

با سلام گرم و آرزوی سلامتی و شادی ات.

نوشته را خواندم. بنظر من خوب است. هرچند فکر میکنم نوشته های پلمیکی ات گیرا تر از این متن اثباتی است. یک ملاحظه کلی دارم و آن اینست که بنظر میاید این متن خواننده ای را مد نظر دارد که هنوز اندک توهم و امیدی به اسلام دارد. شخصا فکر میکنم نوشته های ما باید (با توجه به اوضاع ایران) ضد اسلامی تر و هجو آلود تر از این باشد و هدفش بیشتر بسیج و به میدان آوردن ضد اسلاميون و ساختن یک فضای تعرضی باشد تا روشنگری در مورد اسلام. چند نکته مشخص بنظر می رسد. یکجا گفته ای که نبود مذهب رسمی یعنی اینکه فرد با این حق بدنیا میاید که بعدا آگاهانه مذهب یا بی مذهبی را انتخاب کند. آیا میتوان "آگاهانه" مذهب را انتخاب کرد؟ و آیا کلا ما باید به احتمال انتخاب مذهب این جایگاه را بدهیم؟ بنظر من این فرمولبندی اسلام ۱۸ سال دیگر را هنوز یک واقعیت معتبر و با نفوذ ترسیم میکند، به نحوی که که کودکی که امروز بدنیا میاید شاید بعدا بخواهد آن را انتخاب کند.

این بحث که حکومت سکولار با حفظ جمهوری اسلامی ممکن نیست بنظر من استدلال زیادی احتیاج ندارد. استدلال بیش از حد میتواند بدتر حکم را ضعیف کند.

گفته ای جای پدری که کفن تن بچه اش میکند "دادگاه یا زندان" است. دادگاه درست است. اما زندان لزوما یک روش تنبیهی مطلوب ما نیست (هر جرمی). این یک تصویر بگیر و ببند از ما میدهد. شاید چنین پدری را جریمه کنند، یا حق سرپرستی فرزندش را محدود کنند، یا کلاس بفرستند. لزوما زندان جوابش نیست.

قربان تو نادر

## ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری

منصور حکمت

بخش اول: بازبینی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

چهارده سال قبل، وقتی روی پیش نویس برنامه اتحاد مبارزان کمونیست و بعدا برنامه حزب کمونیست ایران کار میکردیم، بند مربوط به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یکی از سر راست ترین و بی ابهام ترین بخشهای برنامه محسوب میشد. اگر اشتباه نکنم حتی یک رفت و برگشت جدلی ساده هم پیرامون این بند خاص صورت نگرفت. اتحاد مبارزان کمونیست و در مرحله بعد حزب کمونیست ایران، "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را بعنوان

یک فرمول بدیهی و بدون قید و شرط و تفسیر ناپذیر در برنامه های خود گنجانند. بعد از سالها امروز دوباره در جریان تهیه یک برنامه حزبی با این فرمول روبرو شده ایم. اما اینبار، برعکس، هیچ چیز این فرمول سر راست و بی ابهام بنظر نمی رسد. در واقع هر تک کلمه این عبارت مشکل دار، نامعین و ابهام برانگیز است. این فرمول، با این شکل، بنظر من نمیتواند در برنامه حزب کمونیست کارگری جای بگیرد. هدف این نوشته، که در چند شماره انترناسیونال خواهد آمد، یک بازبینی انتقادی از ملت و ملی گرایی و مفاهیم کلی تر و واقعیات سیاسی ای است که زیربنای این فرمولبندی را میسازند. بر مبنای این مباحثات کلی تر، بعدا فرمول مشخصی که برای برنامه حزب درست میدانم را طرح خواهیم کرد. چه چیز عوض شده است؟

هم ما و هم واقعیات بیرونی هر دو تغییر کرده ایم. بدون شک آن حقیقت سوسیالیستی که چهارده سال قبل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را بعنوان یک اصل بدیهی در برنامه ما گنجانده بود، امروز هم به روشنی قابل درک است. مصداق پراتیکی بند حق تعیین سرنوشت برای ما در آن مقطع مساله کرد و کردستان بود. فرمول عام حق ملل در تعیین سرنوشت در واقع یک مقدمه چینی اصولی برای صدور این حکم زمینی، صحیح و کاملاً کمونیستی بود که مردم کردستان از نظر کمونیستها در ایران حق دارند برای رفع ستم ملی حتی جدا شوند و دولت مستقلی تشکیل دهند، که تصمیم گیری در این مورد با خود مردم کردستان است و نه کل مردم ایران و یا دولت و نهادهای مقتنه مرکزی، و بالاخره اینکه کمونیستها هر نوع اعمال قهر علیه استفاده از این حق توسط مردم کردستان را محکوم میکنند و در مقابل آن می ایستند. در متن انقلاب ۷۵ این معنی واقعی و عملی بند حق ملل برای جریان ما بود و بطور مشخص هدف آن کوبیدن ناسیونالیسم ایرانی و افشای مبلغین رنگارنگ لشکرکشی برای "حفظ تمامیت ارضی کشور" در جناحهای راست و چپ بورژوازی ایران بود.

تا آنجا که به کردستان برمیگردد، در اساس موضع ما چیزی عوض نشده و نباید بشود (در بخش آخر این نوشته به نکاتی در نقد مقوله خودمختاری و نیز به طرح پلاتفرم مشخص حزب برای حل مساله کرد خواهیم پرداخت). اما مشکل فرمولهای کلی، و در واقع حسن آنها، اینست که فراگیرند و محمل ها و کاربرتهای عملی مختلفی پیدا میکنند. مطمئناً در همان ۱۴ سال قبل نیز فرمول عمومی ما از نظر خود ما دفاعی از فدرالیسم و یا خرد کردن کشورهای بزرگ به اجزاء باصطلاح ملی و قومی نبود. حتی همان زمان هم اگر کسی تذکر میداد که این فرمول عمومی فقط به مساله کرد و فلسطین منحصر نمی ماند و حق تشکیل دولت خواه ناخواه به فرانسوی زبانهای کانادا در کبک، به باسکها، به کاتالونی ها، به صربها و کرواتها و چک ها و اسلواکی ها و مقدونی ها و گرجی ها و افخازی ها و اسکاتلندی ها و ولزی ها و آفریکانها و زولوها و با قدری دستکاری به سیکها و شیعیان و مسیحی ها و یا حتی به "ملت سیاه" در واشنگتن و خلاصه به هر عده که در دفاتر جایی و اذهان کسانی یک ملت محسوب شده اند تعمیم پیدا میکند، قطعاً جدلی که سر این بند نداشتیم فوراً براه میافتاد. اما این تذکر آن روز داده نشد و این جدل صورت نگرفت. و این آن راهی است که ما آمده ایم و تغییری است که کرده ایم. با طرح مباحثات کمونیسم کارگری، جریان ما نسبت به ماهیت اجتماعی و تاریخی جنبشها و گرایشهای سیاسی مختلف، و از جمله و بویژه ناسیونالیسم، و تقابل تاریخی - جهانی آنها با سوسیالیسم کارگری، حضور ذهن بسیار بیشتری یافت. ملت و ملی گرایی، حتی در مورد "ملل اقلیت" و یا تحت ستم، اکنون در چهارچوب تاریخی و تحلیلی وسیعتری ارزیابی و قضاوت میشود و



شده است. نفس عبارت، بخصوص در تبیین فارسی و استفاده از کلمه رومانیک و حماسی "سرنوشت"، یک مشروعیت از پیشی را با خود یدک میکشد. و کدام انسان باشرف و آزادیخواهی هست که واقعا از اینکه کسی، هرکسی، "سرنوشت خویش" را خود تعیین کند به وجد نیاید و آن را یک امر مقدس و گامی به پیش در امور بشر نداند.

عبارت **self determination** در زبان انگلیسی برای مثال فاقد این استنباط شورانگیز و حماسی است، اما بهرحال این مشروعیت از پیشی را تا حدودی با خود حمل میکند. اما تشکیل یک کشور جدید، برای مثال از مردم شمال ایتالیا که احيانا عده ای هم اکنون مشغول تدارک اسناد هویت ملی مستقل آن هستند، یا مردم موسوم به تامیل یا باسک، هنوز هیچ چیز راجع به اینکه این مردم، فردی یا جمعی، با این تحول سرسوزنی بیش از قبل اختیار "سرنوشت خویش" را بدست خواهند گرفت یا خیر نمیگوید. نظام داخلی کشور جدید، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی، تابع کشمکشها و تحولات دیگری است که تاثیرات نفس استقلال بر آن از پیش قابل پیش بینی نیست. کشور جدید میتواند ارتجاعی تر، نابرابرتر، سرکوبگرتر و مردم آن میتوانند بیحقوق تر و مستاصل تر از قبل از آب دربیایند. یک نگاه ساده به دنیای پس از جنگ سرد که تابلوی عظیمی از "ملت" های مستقل شده و "سرنوشت خویش بدست گرفته" را به نمایش گذاشته است برای درک این مساله کافی است. بعدا در بررسی مقوله "ملت" به این خواهیم رسید که چگونه در تبلیغات ناسیونالیستی، حاکمیت ملی بسادگی با حاکمیت آحاد آن "ملت" یکی جلوه داده میشود. این حقیقت پرده پوشی میشود که در واقع نفس حاکمیت بنام یک ملت و قرار گرفتن هویت ملی بعنوان مبنای حقوقی و معنوی وجود یک کشور، خود ناقض حق حاکمیت شهروندان و محدود کننده حق مردم واقعی در "تعیین سرنوشت خویش" است.

خلاصه کلام حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدایی و تشکیل کشوری به نام یک ملت معین. صحبت بر سر تحقق حقوق مدنی و فردی و گسترش اختیارات مردم و یا دموکراسی به معنی رایج کلمه نیست. مشروعیت از پیشی مستتر در این عبارت زائد و غیر واقعی است.

سوء تعبیر دوم عمدتا به مقولات خودمختاری اداری و فرهنگی و خودگردانی و نظایر اینها مربوط میشود. به رسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت از نظر حقوقی و سیاسی و همینطور در تاریخ جنبش کمونیستی، برای مثال در تبیین لنین و برنامه سوسیال دموکراسی روس و بعد بلشویکها، به معنی حق جدایی است و نه هر سناریوی بینابینی که برقراری رابطه متفاوتی میان ملت مربوطه با قدرت و دولت مرکزی را پیشنهاد میکند. بحث حق تعیین سرنوشت به معنی اخص به این مقولات مربوط نیست. برسمیت شناسی این حق به معنی قبول حق برقراری رابطه حقوقی و اداری ویژه ای میان یکی از "ملل" ساکن کشور با دولت و سایر شهروندان نیست. این نکته را بعدا در بخش آخر مقاله که به نقد خودمختاری میرسیم بیشتر توضیح خواهیم داد. اینجا به این تاکید اکتفا میکنم که برخلاف حق جدایی که لااقل از نظر صوری متوجه ارتقاء موقعیت یک "ملت" در روابط بین المللی و نیز حذف تبعیض ملی در رابطه میان شهروندان و دولت است، کسب خود مختاری و اتونومی، برعکس، بیانگر ایجاد نوعی نابرابری جدید میان شهروندان یک کشور بر مبنای تعلق ملی است. این ادعا یا امید که خودمختاری متوجه جبران ستمهای گذشته و تضمینی در برابر اعاده تبعیضات در آینده خواهد بود، تغییری در این حقیقت که مبنای خودمختاری تعریف یک رابطه نابرابر

لذا معانی وسیعتر فرمول عمومی حق تعیین سرنوشت با حساسیت و موشکافی بیشتری دنبال میشود. بعلاوه، چه با فروکش تب و تاب و شتاب دوران انقلاب ۵۷ و چه با بلوغ نظری و سیاسی جنبش ما، احکام برنامه ای اکنون هرچه بیشتر در یک چهارچوب جهانی سنجیده میشوند. فرمول عمومی حق ملل از زیر سایه مساله کرد و کردستان و سرنگونی رژیم اسلامی بیرون میاید و وزن عمومی و جهانی خود را پیدا میکند. در یک مقیاس جهانی فرمول حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بهیچوجه قطب نمای سوسیالیستی ای برای عبور از درون جنگل منافع و تضادهای "ملی" بشمار نیست.

اما بیش از ما، خود جهان مادی و واقعیت تاریخی تغییر کرده است. اشاره من به رویدادهای دوران بحران و سپس فروپاشی بلوک شرق و جهان پس از جنگ سرد است. اگر از چرخش های جنبشهای آزادیبخش سابق به سمت غرب و مدل بازار در سالهای آغازین بحران بلوک شرق بگذریم (چرا که بهرحال جریان ما در توهامات چپ سنتی نسبت به ترقی خواهی ناسیونالیسم جهان سومی و ناسیونالیسم اقلیتها سهیم نبود)، حرکتهای استقلال طلبانه و سپس جنگها و نسل کشی های "ملل" افسار گسیخته در اروپای شرقی و مرکزی برآستی مطالبه ملی و استقلال طلبی را حتی در چشم کسانی که از حداقلی از انساندوستی برخوردارند بی ارزش و حتی در موارد زیادی انزجار آور کرده است. همه میتوانند ببینند که چگونه ناسیونالیسم ترجمه مادی خود را در گورهای دسته جمعی و "پاکسازیهای قومی" و کوره های آدم سوزی پیدا میکند، و چگونه نه فقط مطالبه ملی، بلکه حتی خود مقوله ملت و هویت ملی در بسیاری موارد غیر اصیل و دست ساز محافل سیاسی خاص است.

رویدادهای ملی جهان پس از جنگ سرد فرمول علی الظاهر خیراندیشانه و منصفانه "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را بالاجبار به بازبینی ای انتقادی میسپارد. بنظر من، برای کمونیسیم کارگری نتیجه این بازبینی جز رد فرمول در شکل کنونی اش نمیتواند باشد.

### حق ملل در تعیین سرنوشت خویش: معمایی در پنج کلمه

بحث اصلی من درباره مساله ملی و "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" از شماره بعد و در نقد نفس هویت ملی شروع میشود. در این بخش، بگذارید کمی راجع به این فرمول با صدای بلند فکر کنیم. بیانید اجزاء این فرمول را در همین صورت ظاهر آن یک به یک و ارسی کنیم. این کمک میکند تا لااقل یک سلسله از سوالات و تناقضاتی را که میتواند نقطه شروع بحث ما باشد پیدا کنیم.

۱- از آسان ترین و کم تناقض ترین جزء شروع کنیم: "تعیین سرنوشت خویش". منظور از این عبارت چیست؟ ملتی که حق تعیین سرنوشت خود را بدست میآورد (اگر فعلا فرض کنیم معانی "حق" و "ملت" بر ما معلوم باشد) حق چه کاری را بدست آورده است؟ از نظر تاریخی و همینطور در سنت کمونیستی این عبارت به معنی حق جدایی و تشکیل یک کشور مستقل است که "ملت" مورد بحث در آن "ملت اصلی" یا "اکثریت" محسوب بشود.

سنتا، دو رشته بدفهمی و یا سوء تعبیر وارد این بحث شده است. ایراد اول، که بخصوص در عبارت فارسی "تعیین سرنوشت خویش" غلظت بیشتری هم پیدا میکند، تلقی به اصطلاح دموکراتیک و آزادیخواهانه کاذبی است که در خود این عبارت تعبیه

است که باید برسمیت شناخت، و سپس، با توجه به مضمون اغلب کشمکشهای ملی که تا بحال شاهد بوده ایم، آرزو کرد یا حتی کوشید حتی المقدور مورد استفاده قرار نگیرد. گفتن اینکه کسی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را برسمیت می‌شناسد، لاجرم، هنوز بخودی خود اینرا توضیح نمیدهد که وی چه جایگاهی برای این حق قائل است و آن را چه نوع حقی میدانند.

اما تفسیر بردار بودن مقوله حق به اینجا خاتمه نمیابد. برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت به معنی تعهد به چه عمل سیاسی ای است؟ تصویب یک نظام فدرال در صورت کسب قدرت و یا اعطای حق جدایی به "ملل" ساکن کشور؟ همبستگی و یاری با جنبشهای جدایی طلب؟ آیا برسمیت شناسی این حق به معنی قراردادن اتوماتیک جنبشهای جدایی طلبانه در زمره جنبشهای آزادی خواه و مترقی است؟ طبعاً این یک درجه دیگر برای ورود تفسیرهای مختلف است. تبیین لنین از مساله، برای مثال، بدرست بر اصل اجتناب از جدایی متکی است و به حق تعیین سرنوشت بعنوان یک حق "منفی" نگاه میکند. برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت به اعتقاد لنین به این معناست که اولاً، کمونیستها با الحاق اجباری و "بکار بردن قهر و یاروشهای غیرعادلانه" برای ملحق نگاهداشتن ملل مخالفند و ثانیاً، معتقدند که این فقط حق خود ملت مربوطه است که در مورد جدایی و عدم جدایی تصمیم بگیرد. این تبیین حاکی از هدف و نگرشی کمونیستی و انترناسیونالیستی است که ما هم عیناً در تنظیم برنامه های حزبی قبلی مد نظر داشتیم. اما از نظر حقوقی ابهام را کاملاً از میان بر نمیدارد. میتوان برای مثال به این اشاره کرد که حتی در صورت برسمیت نشناختن حق جدایی برای یک ملت، کمونیستها همچنان با بکار بردن قهر و روشهای ناعادلانه در برابر مطالبات و حرکات استقلال طلبانه توده های مردم مخالفند و آن را محکوم میکنند. اما جنبه دوم این تعبیر، یک سوال بزرگ تر را پیش میکشد و تا حدودی باز جنبه اول را مبهم میکند. "خود ملت مربوطه باید تصمیم بگیرد". بسیار خوب. فرض کنیم هویت ملی آن ملت قابل تعریف باشد و بشود مردم و مراجعی که نباید در این تصمیم دخالت کنند را معلوم کرد. اما چگونه میتوان تشخیص داد، تا چه رسد به اینکه تضمین کرد، تصمیم به جدایی تصمیم خود آن ملت بوده است. مشکل این فرمول اینست که از یک طرف مفهومی از "اراده ملی" را در خود مستتر دارد و فرض میگیرد. این توهم میدان پیدا میکند که گویا در میان تمام مسائل جامعه بورژوایی که در آن اراده ها و منافع، طبقاتی هستند، موضوعی به نام جدایی ملل یافت شده است که در آن میشود یک اراده همگانی و ماوراء طبقاتی را، که دیگر نه اراده طبقه حاکمه، بلکه اراده کل "ملت" است، سراغ کرد و به اجرا درآورد. در سطح نظری این یک آوانس ضمنی به ناسیونالیسم و جنبش ناسیونالیستی است. اما از طرف دیگر این تبیین دروازه را برای بحث از هر دو سو مبنی بر اینکه آیا تصمیم اتخاذ شده (له یا علیه جدایی) تصمیم خود ملت بوده است یا خیر باز میگذازد. پروسه ای که در آن تصمیم "خود ملت" معلوم و ثبت میشود چیست؟ چگونه میتوان برای مثال تحقیق و اثبات کرد که جدایی های اخیر در کشورهای بالتیک یا چکسلواکی انعکاس اراده خود ملل جدا شده و تصمیماتی مشروع و اصیل بوده است یا خیر؟

این سوال که چه کسی در مورد اصلت و صحت پروسه اظهار نظر یک ملت در مورد جدایی و عدم جدایی تصمیم میگیرد، بحث حق تعیین سرنوشت را مجدداً به نقطه اول برمیگرداند. آیا دخالت دولت مرکزی یا کمونیستها یا حتی توده مردم "ملت بالادست" در قضاوت اصلت حقوقی تصمیم "ملت پائین دست"، خود بنا به تعریف نافی

جدید و زنده نگاهداشتن کشمکش و تمایز ملی در چهارچوب یک کشور است نمیدهد. بنابراین دفاع کمونیستها از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، با هر تعبیری که از این شعار وجود داشته است، تکلیف مساله خودمختاری و خودگردانی و غیره را روشن نمیکند. حق ملل در تعیین سرنوشت خویش فرمولی برای مجاز دانستن قانون اساسی های "رنگین کماتی" و درجه بندی شهروندان بر حسب تعلقات ملی و قومی در کشورهای "کثیرالمله" نیست. لااقل در سنت کمونیستی ای که این فرمول را برای برنامه های ما به ارث گذاشته است چنین تفسیری از این حق به عمل نیامده است.

بهرحال این تعبیرات امروزه ضمیمه این فرمول است. عبارت "تعیین سرنوشت خویش" تیتز خوبی برای جدل بر سر این استنباطات هست، اما قطعاً مقوله کارسازی برای بنا کردن یک فرمول روشن و آزادیخواهانه کمونیستی در قبال ملت ها و مساله ملی نیست.

بهررو ما در این بحث، حق "تعیین سرنوشت خویش" را منحصرأ بعنوان حق جدایی و تشکیل یک دولت ملی مستقل بکار میبریم.

۲- کلمه کلیدی دیگری که باید در آن دقیق شویم کلمه "حق" یا عبارت "برسمیت شناختن حق" در شروع فرمول است. وقتی کسی "حق" ملل در تعیین سرنوشت خویش را به رسمیت می‌شناسد، آن را چه نوع حقی میدانند و خود را به چه فکر یا فعلی متعهد میکند؟ به رسمیت شناختن یک حق یعنی چه؟

در نظر اول ممکن است این سوال زائد و یا بهانه گیرانه تلقی شود. اما واقعیت اینست که مجادله بر سر این سوال، آنهم تنها از یکی از زوایای آن، تاریخاً یک عرصه مهم در مباحثات کمونیستی بر سر مساله ملی بوده است. منظور من مشخصاً مباحثات پیرامون تبصره انترناسیونالیستی و پرولتاریایی است که دقیقاً به دلیل تفسیر بردار بودن عبارت فوق فرما در پی آن آورده میشود: "برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت (حق جدایی) فی نفسه و لزوماً به معنای توصیه جدایی نیست." این تبصره حاکی از قائل بودن به نوعی طبقه بندی از "حقوق" در جامعه است. فوراً معلوم میشود که خود کلمه "حق" بخودی خود چیزی راجع به اهمیت، مطلوبیت و گاه حتی امکانپذیری مادی تحقق آن به ما نمیگوید و قاعدتاً از مایی که حقی را "به رسمیت" می‌شناسیم، بسته به اینکه این حق از چه نوع باشد، انتظارات مختلفی می‌رود. حق حیات، حق امرار معاش، حق تشکل، حق طلاق، حق مصرف دخانیات، حق سفر به فضا، همه جزو حقوق مردم هستند. همه باید به رسمیت شناخته شوند، اما همه از یک منشاء در فلسفه سیاسی و جهان نگر و آرمانهای ما مایه نمیگیرند و مکان مشابهی را در سیستم فکری و اولویتهای اجتماعی ما اشغال نمیکنند.

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چه نوع حقی است؟ مقایسه رایج، مقایسه حق تعیین سرنوشت با حق طلاق است. حق طلاق باید وجود داشته باشد، اما خود جدایی لزوماً توصیه نمیشود. دفاع از حق طلاق معادل توصیه طلاق نیست. اما این قلمرو بنظر من بسیار خاکستری است. مقایسه حق تعیین سرنوشت با حق طلاق بنظر من از یک جنبه مهم قیاسی گمراه کننده است و این را پائین تر در بررسی مقوله ملت خواهم شکافت، اما اینجا لااقل این روشن است که حق تعیین سرنوشت از نظر کمونیستها از زمره "آن حقوقی" نیست که باید نظیر حق رای، حق سلامتی یا حق آموزش، هرچه بیشتر بطور مادی تحقق هم بیابد و پیاده شود. بلکه حقی

همه این تعاریف هنگامی که با تقسیم بندی ملی واقعی دنیا مقابل قرار داده میشوند، نادرستی و ناخوانایی شان با واقعیت را آشکار میکنند.

ملت مقوله ای متعین و به سادگی قابل تعریف و بازشناسی نیست. این عدم تعین در سطوح مختلف قابل بررسی است. ملیت قابل ردیابی به نژاد و یا حتی قومیت نیست. قابل ردیابی به مشخصات بیولوژیکی مردم نیست، با حضور و زندگی در یک سرزمین واحد مشخص نمیشود. ملیت و تعلق ملی، زبان یکسان نیست، رسوم واحد نیست، ازلی نیست، ابدی نیست، محصول تاریخ است، بوجود میاید و از میان میرود، تغییر میکند و بازتعریف میشود. از نظر فیزیکی، ملت یک موجودیت یگانه با تنی واحد، با ذهنی واحد نیست، موجودیتی مرکب از آحاد انسانی متعدد و نسلهای مختلف و دایما در حال تغییری از انسانهاست. تا این زمان تعریفی از ملت که بتواند هویت مشترک ملی را بطور ابرکتیوی، بر مبنای مشخصات قابل مشاهده و غیر قابل تفسیری بیان کند بدست داده نشده است. هریک از فاکتورهای فوق، یا هر مجموعه ای از آنها، نظیر زبان مشترک، تاریخ و فرهنگ مشترک، سرزمین مشترک و غیره را مبنا قرار دهیم با قدری تعمق به غلبه استثنائات بر قاعده عمومی و به ذهنی بودن و اختیاری بودن کل دسته بندی ملی و حتی خود فاکتورها پی میبریم. در میان همه هویتهایی که در طول تاریخ برای دسته بندی انسانها تراشیده شده است، از تعلق خونی، قبیله ای، قومی، جنسی، نژادی و غیره، ملت از همه مواج تر، نامعین تر، غیر قابل اثبات تر و ذهنی تر و از نظر تاریخی مشروط تر است.

ملیت برخلاف جنسیت مخلوق طبیعت نیست، مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر به مذهب شبیه است. اما برخلاف تعلق مذهبی، تعلق ملی حتی در سطح فرمال هم انتخابی نیست. بعنوان فرد نمیتوان به ملیت خاصی گروید و یا از آن برید. (هرچند برخی محققین ملت و ملی گرایی چنین تعبیر سوپراکتیوی از این مقوله بدست داده اند). این خصوصیت، ملیت و تعلق ملی را از کارایی و برندگی سیاسی باورنکردنی ای برخوردار میکند. طوقی است بر گردن توده های وسیع مردم که کسی منشاء آن را نمیداند و نمیتواند جستجو کند و با اینحال وجود آن آنقدر طبیعی و بدیهی است که همه آن را بخشی از پیکر و وجود خویش میپندارند. اما نسل ما این شانس را دارد که در زمان حیات خود بطور روزمره شاهد خلق ملتهای جدید و بی اعتباری مقولات ملی قبلی باشد و لذا میتواند هویت ملی را بعنوان یک محصول اقتصاد سیاسی لمس کند و چه بسا نقد کند. ملیت یک قالب برای دسته بندی و آرایش دادن به انسانها در رابطه با تولید و سازمان سیاسی جامعه است. ملت جمع افرادی با یک ملیت یکسان نیست، برعکس، تعلق ملی فرد محصول نازل شدن هویت ملی جمعی بر اوست. این ملل نیستند که جدا و یا ملحق میشوند، بلکه این الحاق ها و جدایی های تحمیلی به توده های انسانی است که ملتها را شکل میدهد. ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملتها نیست، برعکس، این ملتها هستند که محصول ناسیونالیسم اند.

همانطور که گفتیم بحث تفصیلی تر در نقد هویت ملی را باید به شماره بعد موکول کنیم. اینجا همینقدر لازم بود اشاره شود که مقوله ملت که محور فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" است، مقوله ای است نامعین و غیر ابرکتیوی. این به این معنی نیست که تعلق ملی و هویت ملی غیر مادی و خیالی است. بلکه به این معناست که مستقلا و در تفکیک از دوره تاریخی و روندهای سیاسی و موازنه ایدئولوژیکی در هر مقطع در جامعه قابل تعریف نیست. ملت مقوله ای قائم به ذات نیست. محصول جاری و دایما در حال تغییر قلمرو سیاست است. به

برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت نیست؟ و متقابلا، آیا چشم بستن بر این پروسه و عدم دخالت در آن به معنی عدول واقعی از "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و جایگزین کردن آن با "حق ناسیونالیسم در تعیین سرنوشت ملل" نخواهد بود؟ به اندازه کافی مهمات برای یک مرافعه ملی جدید در همین سوال وجود دارد.

و بالاخره باید یادآوری کرد که پروسه معلوم کردن اراده ملت، که رفراندوم و مراجعه به افکار عمومی تنها یکی از اشکال آن است، بهرحال یک پروسه فرمال و حقوقی است. اعم از اینکه مانند کشورهای بالتیک احزاب راست افراطی روی موج تبلیغات منکوب کننده غرب و با سلب رای از قریب نیمی از جمعیت، استقلال را عملی کنند، یا یک رفراندوم آزاد و بدون از فشار و ارعاب فوق برنامه به چنین تصمیمی منجر شود، بهرحال برای کمونیستها نمونه مادی ای از اعمال اراده واقعی توده مردم زحمتکش در سرنوشت شان نخواهد بود. کلمات و عباراتی نظیر "حق"، "تصمیم آزادانه خود ملت"، و امثالهم این واقعیت را میپوشاند که آنچه عملا دارد اتفاق میافتد، حتی در دموکراتیک ترین پروسه ها، نه متحقق شدن یکی از حقوق قائم به ذات و همواره معتبر انسانها، نظیر آزادی بیان و یا حق طلاق، بلکه انتخابی میان سناریوهای مختلف بورژوازی برای سازماندهی اداری و آرایش ایدئولوژیکی جامعه است و انسانها در این پروسه بعنوان آحاد یک "ملت" و بر مبنای هویتهای کاذب و آگاهی های وارونه شرکت میکنند. ممکن است در این یا آن مورد معین استفاده از حق تعیین سرنوشت زندگی مادی انسانهای زیادی را برای دوره ای کم مشقت تر کند. اما توصیف این تحولات و سخن گفتن از آنها در قالب مقولاتی مانند حق و آزادی و اعمال اراده، ماهیت مشروط و طبقاتی پروسه را میپوشاند. برای یک کمونیست لاجرم برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت منطقا موجب همان تکالیف و تعهداتی نمیشود که برسمیت شناسی حقوقی که مستقیما از آرمانهای انسانی و مساوات طلبانه اثباتی کمونیسم برمیخیزد. بنظر من تبیین شیوه برخورد کمونیستها به استقلال طلبی ملی تحت عنوان "برسمیت شناسی" نوعی "حق" و لاجرم قرار دادن این مساله در کنار سایر حقوقی که برای تحقق آنها در جامعه میجنگیم، بیش از آنکه شفافیت ایجاد کند، مایه ابهام و بدفهمی میشود.

۳- و بالاخره به مقوله "ملت" میرسیم. ملت چیست؟ این از آن سوالهاست که مادام که نپرسیده اند میپنداریم پاسخشان را میدانیم. واقعیت اینست که ملل یا ملت مبهم ترین و پرمعضل ترین جزء این فرمول است. نقد مقوله ملت یک محور اصلی بحث من در این نوشته است و اساسا در بخش بعد به آن میپردازم. اما اینجا برای تکمیل مرور اجمالی مان بر اجزاء فرمول حق تعیین سرنوشت، بدون تفصیل و استدلال به تناقض محوری مقوله اشاره کوتاهی میکنم.

به مثال حق طلاق برگردیم. مثالی گویاست. تفاوت حق جدایی ملل با حق طلاق اینست که بر خلاف طلاق که در آن دو طرف موجوداتی حقیقی و از نظر هویتی قابل ارجاع و معین هستند، هویت شان در زمان و در مکان استمرار دارد، در مورد حق ملل چنین تعبیری از تعین و عینیت و استمرار هویت طرفین نمیتوان بدست داد. معلوم نیست که حق جدایی به چه موجودیتی دارد اعطا میشود. تلاشهای ناموفق زیادی برای بدست دادن تعریفی از ملت بعمل آمده است. تعبیر ابرکتیوی، که به فاکتورهایی مانند اشتراک در زبان، سرزمین، تاریخ، رسوم و آداب و غیره اشاره میکند، و تعبیر سوپراکتیوی، که به نحوی از انحاء تعلق ملی را منتج از انتخاب خود توده مردم تصویر میکند.

این اعتبار، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مبهم تر و نامعین تر از آن است که یک اصل پابرجای سیاسی و برنامه ای تلقی شود.

با توجه به آنچه قبلا بحث شد، اگر معنی تحت اللفظی این فرمول را مبنا قرار بدهیم، برسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت به معنای سپردن حق تصمیم گیری یکجانبه برای تشکیل یک دولت مستقل به هر مجموعه ای از مردم است که خود، یا جریانی به نیابت آن، داعیه هویت ملی مستقل داشته باشد. این را بسختی میتوان یک اصل آزادیخواهانه کمونیستی نامید.

واقعیت این است که "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" برای کمونیستها به چیزی جز آنکه از کلماتش مستفاد میشود اشاره میکند و ما بعنوان کمونیست دقیقا تنها در این معنی غایب و غیابی این شعار است که واقعا دینفعیم. برسمیت شناختن حق دسته بندی های ملی و قومی به اینکه هر یک کشور خویش را تشکیل دهد، از نظر من یک اصل پرنسپیی کمونیستها نیست، حتی اگر تعبیر مینیمالیستی و بنظر من صحیح لنین از تکالیف ناشی از این برسمیت شناسی را بپذیریم. اما نه برای لنین و نه برای ما صورت ظاهر این فرمولبندی و تعهدات حقوقی ناشی از آن اصل مساله نیست. شعار حق ملل در تعیین سرنوشت، فرمولی برای مقابله کمونیستها با یک واقعیت تلخ تاریخی و تضمین کم مشقت ترین راه پشت سر گذاشتن آن در مسیر مبارزه برای رهایی و آزادی انسان است. این واقعیت تلخ، ستم ملی است که از قضا فرمول حق تعیین سرنوشت حتی اشاره ای به آن ندارد. نقش این فرمول برای لنین و بلشویسم و برای ما تسهیل مبارزه برای وحدت طبقاتی علیرغم تفرقه افکنی ملی، مبارزه علیه ستم و تبعیضات ملی، و جلوگیری از نشر سموم ملی گرایی در جنبش طبقه کارگر بوده است. امروز، در مقطعی که این تفرقه حکم میراند و تلاش ما برای وحدت کارگران تلاشی خلاف جریان است، در مقطعی که ملی گرایی و ملت تراشی میلیونها انسان را در اقصی نقاط جهان و قبل از همه در قلب اروپا به خون میکشد و بیخاندان میکند، در مقطعی که جهانی شدن تولید، پوچی تعلق ملی و رابطه تنگاتنگ "سرنوشت" مردم کل جهان را جلوی چشم آنها گرفته است، شرط مبارزه واقعی با ستم ملی و تفرقه ملی، استفاده از شعاری است که خود میتولوژی ملت و "سرنوشت" های ملی جداگانه را تقویت نکند. اگر فرمول حق تعیین ملل در تعیین سرنوشت خویش روزی چنین مصرف سازنده ای برای جنبش کمونیستی داشته، امروز، در دوران دیگری در حیات مقوله ملت، این فرمول چیزی جز خورجینی از تناقضات و ابهامات و توهم پراکنی ها نیست.

### بخش دوم: لیست استالین

بخش اول این نوشته را با یک بازبینی مقدماتی از فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" آغاز کردیم. هدف البته حلاجی این فرمول نبود، بلکه نشان دادن گوشه ای از تناقضات و ابهاماتی بود که کل مبحث ملت و ملی گرایی به آن آغشته است. در پایان بخش قبل به مقوله "ملت" رسیدیم. بنظر من این مقوله گره گاه اصلی است. مقوله ملت، نه فقط در تفکر چپ و یا در موازین برنامه کمونیستی تاکنونی در قبال مساله ملی، بلکه در بخش اعظم آنچه جامعه امروز بعنوان تاریخ خود و یا هویت و هستی اجتماعی خود به آن رجوع میکند، منشاء یک سردرگمی عمیق و یک وارونگی بنیادی در تحلیل و اندیشه است. نشان دادن اینکه مکاتب حاکم علوم اجتماعی و تئوری سیاسی، و گاه حتی علوم دقیقه و طبیعی، در انتهای قرن بیستم تا چه حد با خرافه و

اساطیر عجین اند چندان دشوار نیست. اینکه بشر انتهای قرن بیستم، بویژه از زبان اندیشمندان رسمی اش، پیدایش خود، فلسفه زندگی خود، علل افعال فردی و جمعی خود، منشاء سعادت و تیره بختی یا رفاه و محرومیت های خود و غیره را چگونه و با چه مقولاتی توضیح میدهد، بیشک مایه سرگرمی نسلهای بعد خواهد بود. بعضی از این خرافات البته عمرشان را کرده اند. امروز، برای مثال، علیرغم موج برگشت آنتی سکولاریسم و رونق مجدد بساط مذاهب، برگرداندن "خدا" ، لااقل خدای مذهبی، به دانشگاهها و مباحثه علمی، هنوز عملی نیست. اما بستر رسمی تبیین علمی دنیای معاصر، بخصوص در رشته هایی مانند تئوری سیاسی، اقتصاد، جامعه شناسی و روانشناسی بر مقولات و مفروضاتی متکی است که به همان درجه خرافی و غیر حقیقی هستند. مقوله ملت یکی از مهمترین اینها است.

### ملت چیست؟

این نقطه شروع بسیاری از مباحثات در مورد ملت و ملی گرایی است. در وهله اول چنین بنظر میرسد که مشکل اصلی دشواری ارائه یک تعریف علمی و یا قابل توافق از مقوله ملت است. این درست است که بدست دادن یک تعریف جامع و مانع از مقوله ملت بر مبنای یک سلسله مشخصات مادی و قابل مشاهده (نظیر زبان مشترک، سرزمین مشترک، خلق و خوی مشابه و غیره) که بر مبنای آن ملل اصیل در جهان از ملل قلابی تمیز داده شوند، هرکه ملت هست در آن بگنجد و آنکه نیست نگنجد، تا امروز برای علما و سیاسیون مقدور نشده است. استالین، حتی به اذعان مخالفان سیاسی و مکتبی اش، از زمره کسانی است که لیست نسبتا جامعی از مشخصات تمیز دهنده ملل را گردآوری کرده است. اما، همانطور که پائین تر خواهیم دید، لیست های مشخصات ملل حتی در روایت جامع و استالینی و مکانیکی آن، همین ملل واقعا موجود جهان را به درستی دسته بندی نمیکند و در اکثر آنها استثنائات بر قاعده غلبه دارد.

اما بنظر من اشکال بر سر سختی تعریف ملت نیست. در مورد دو جزء دیگر فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" شاید بتوان با تعریف درست و یا بهرحال با توافق بر سر یک تعریف خاص، گره از کار باز کرد. برای مثال میتوان توافق کرد که "تعیین سرنوشت" در فرمولبندی ما به معنی تشکیل دولت مستقل است و "برسمیت شناسی" این حق همان معنی سلبی و حداقلی را دارد که مورد نظر لنین بود. در مورد مقوله ملت، اما، اصل مساله بنظر من ابدا اینجا نیست، بلکه یک قدم قبل تر است. مشکل اینجا است که نمیتوان تعریف و لیست مشخصاتی از "ملت" بدست داد (همانطور که نمیتوان در مورد "خدا" یا "سیمرغ" چنین کرد) بدون اینکه بدوا نفس وجود آن اثبات شده یا فرض گرفته شده باشد. چیزی را میتوان بر مبنای مشخصات آن تعریف کرد که خود مقدم بر تعریف ما و مستقل از تعریف ما وجود داشته باشد. اگر این پدیده یا شینی، مستقل از تعریف ما غائب و ناموجود باشد، آنوقت اقدام ما به تعریف مشخصات و خصوصیات آن، در واقع تلاش برای خلق آن است. تعریف مشخصات خدا یک تلاش علمی نیست، بلکه یک اقدام مذهبی، و لذا سیاسی، برای خلق یک خالق قادر در اذهان و زندگی مردم است. ذکر مشخصات هیولاهای و موجودات اساطیری تلاشی برای ایجاد تصویر آنها در تخیل شنونده و از این طریق تاثیرگذاری بر زندگی و عمل آنهاست. تعریف ملت و مشخصات ملی هم، یک تلاش علمی برای بازشناسی و توصیف ابژکتیو یک موجودیت بیرونی و قابل مشاهده نیست، بلکه دخالتی فعال و سوپژکتیو در پروسه شکل گیری ملت و ملتهاست. این اقدامی سیاسی است. تلاش

بهرحال همانطور که اشاره کردم اینها مرکز توجه ما در این بحث نیستند. مشکل این جریانات تحلیلی - تئوریک نیست، معرفتی یا نظری نیست، بلکه ناسیونالیسم و ملت پرستی اثباتی آنهاست.

اشکال اینست که در سنت کمونیسم انترناسیونالیستی نیز تلقی رایج از مقوله ملت و ناسیونالیسم به اندازه کافی انتقادی نیست و بخصوص رابطه ملت و ناسیونالیسم سروته تصویر میشود. در این نگرش، ملت پدیده ای است داده شده و مفروض و قابل مشاهده، و ناسیونالیسم محصول عقیدتی و سیاسی انحرافی و فاسد یک ملت است. ناسیونالیسم خودآگاهی معوجی است که طبقات بالادست میکوشند بر آحاد یک ملت حاکم کنند. صورت مساله برای بخش اعظم کمونیسم انترناسیونالیستی، مبارزه با ناسیونالیسم و جلوگیری از گسترش نفوذ آن در درون یک ملت بوده است. خود ملت، بعنوان یک مقوله، بعنوان یک پدیده، سرچای خود باقی است و مورد سوال یا نقد نیست. ملت موجودیتی فاقد بار سیاسی و طبقاتی خاص تلقی میشود. مجموعه ای از انسانها که اشتراکشان در خصوصیات معینی، یک ملت شان میکند. مجموعه ای از انسانها که به همین عنوان، بعنوان یک ملت، میتواند بازیگر مستقل و قائم به ذاتی در تاریخ جامعه بشری باشد. میتواند صاحب حق، صاحب دولت، صاحب استقلال و صاحب سرنوشت ویژه ای برای خویش باشد.

در واقع رابطه بر عکس است. این ملت است که محصول و مخلوق تاریخی ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم بر ملت مقدم است. اگر این تعبیر را قبول کنیم، آنگاه فوراً روشن میشود که مبارزه کمونیسم با ناسیونالیسم، نهایتاً مبارزه ای بر سر کشیدن ملتها به این یا آن خودآگاهی و عمل سیاسی و اجتماعی نیست، بلکه بر سر نفس تعلق و یا عدم تعلق ملی انسانهاست. بر سر رد و قبول هویت ملی است. پیروزی بر ناسیونالیسم، بدون تحقق بخشیدن به یک گذار از مقوله ملت و هویت ملی، ممکن نیست. و باز روشن میشود که چگونه فرمول برنامه ای "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" با شخصیت و شینیت بخشیدن به مقوله ملت، بعنوان موجودیتی که از پیش دارای حقوق خاص خویش است، عملاً یک موضع تاکتیکی برای عقب راندن و خنثی کردن ناسیونالیسم را به یک برسمیت شناسی استراتژیکی هویت ملی بدل میکند و به این ترتیب به امر واقعی خود لطمه میزند.

این تمهایی است باید بیشتر در آن دقیق شد. به این منظور باید چند قدم عقب برگردیم از بازبینی مشخصات و مولفه های تعریف کننده یک ملت شروع کنیم.

### " لیست استالین "

استالین تنها کسی نیست که تعریفی از ملت و لیستی از مشخصات آن بدست داده است. اما شروع کردن از استالین از این نظر مفید است که اولاً اساس فرمولبندی او تبیینی است که چپ با آن آشناست و خواهی نخواهی تحت تاثیر آن است و ثانیاً، لیست استالین یک لیست التقاطی کمابیش جامع از عمده مشخصاتی است که پیشینیان او برای ملتها بر شمرده اند. استالین از این درجه النقاط برخوردار بوده است که بتواند فاکتورهایی را که بعضاً حتی با هم تناقض دارند زیر چتر یک فرمول و یک نظریه واحد در مورد مقوله ملت گردآوری کند.

ملت چیست؟ به روایت استالین ملت به مردمی اطلاق میشود که " در یک روند تکامل تاریخی و به شیوه ای با ثبات، زبان مشترک، سرزمین مشترک، حیات اقتصادی مشترک، و سیما و قالب روانی

های علمی و دانشگاهی در تعریف مشخصات ملی، جزء و لحظه ای، در یک حرکت وسیع تر سیاسی برای خلق و یا ابقاء و بازتولید ملل اند. تفاوت اینجاست که اگر دین نهایتاً قادر نمیشود خدایی خارج از اذهان و باورهای مردم خلق کند، ملت سازی، یعنی " تعریف کردن " ملت " به معنای سیاسی و پراتیکی کلمه، در موارد زیاد واقعا به ایجاد دسته بندی های مادی ملی میان مردم منجر میشود.

تلقی حاکم بر اذهان عمومی، بر تفکر دانشگاهی، بر چپ موسوم به کمونیست و حتی بر بخش اعظم جنبش کمونیستی کارگری تاکنونی، این وارونگی را در خود مستتر دارد. حتی در درون چپ و جنبش کمونیستی تاکنونی، تعلق و هویت ملی فرد، نظیر جنسیت او، یک خصوصیت عینی و داده شده و غیر قابل تردید وی محسوب میشود (فعلاً از این میگذرم که تبدیل جنسیت و تفاوت جنسی به یک رکن هویت و خودشناسی اجتماعی فرد هم یک محصول تاریخی قابل نقد جامعه طبقاتی تاکنونی است). اشاره من اینجا حتی به آن گرایشات متعددی در تاریخ کمونیسم نیست که انواع خاصی از ناسیونالیسم و عرق ملی و وطنپرستی را تقدیس کردند و بر تارک کمونیسم خود نشانادند. کمونیسم روسی و چینی و جهان سومی، کمونیسم ضد انحصاری و ضد امپریالیستی و ضد یانکی و کمونیسم سوسیال دموکراتیک - سندیکایی و چپ نویی غربی که بر ویرانه های انقلاب اکتبر رونیدند، همه بیش از آنکه رنگی از انترناسیونالیسم در خود داشته باشند، مشتقات ناسیونالیسم و ناسیونال رفرمیسم بودند.

در ایران، کل چپ سنتی، از حزب توده پریروز، تا فدایی و راه کارگر و خط ۳ دیروز و چپ های تازه دموکرات " پسا - جنگ سردی " ، همه در یک بستر قوی ناسیونالیستی و میهن پرستانه شکل گرفته اند که نه فقط پذیرش مقوله ملت بعنوان یک واقعیت ابژکتیو بیرونی، بلکه تقدس و تقدیس آن، و بنا کردن کل کائنات سیاسی خویش حول آن، وجه مشخصه اصلی اش است. ملت، برای این جریانات، یک ظرف عمومی است که مردم یک کشور قبل از هر تقسیم بندی دیگری بعنوان طبقات و غیره در آن جا میگیرند. کارگر و بورژوا و زن و مرد و سیاه و سفید، فقیر و غنی و پیر و جوان، به زعم اینها تقسیمات درونی یک " ملت " و جزو متعلقات آن هستند. عبارت چندش آور " کارگران میهن ما " که زینت بخش تقریباً تمام مطالب " کارگری " گروههای این سنت سیاسی است، یا اصرار ناسیونالیستی برای اطلاق " کارگر تبعیدی ایرانی " به کارگر متولد تهرانی که در مرسدس بنز در خود آلمان ۸ سال سابقه کار دارد، همه حاکی از این تقدم تحلیلی و عاطفی مقوله ملت بر سایر تقسیمات واقعی و یا فرضی توده مردم است.

جالب اینجاست که برای اغلب اینها پله تحلیلی بعدی، پس از ملت، هنوز طبقه نیست. بلکه " خلقها " هستند. خلق در این نگرش، ملتی است بی دولت، بی قدرت و معمولاً تحت ستم، در متن یک ملت دیگر. برای چپ ایران، مقوله " خلق ها " لاجرم با یک احساس ترحم و رفت و اغماض خاصی هم همراه میشود. فرهنگ و سنتهای خلقها، راه و رسمی که خیلی از خود خلق مربوطه میخواهند هر طور هست از آن فرار کنند، به بخشی از فرهنگ انقلابی چپ سراسری تبدیل میشود. اگر کشوری به حکم پروسه تاریخی " کثیر المله " و چند خلقی از آب درآمده باشد، آنوقت کارگران ساکن آن کشور برای رسیدن به حداقلی از آگاهی طبقاتی باید از روی دو هویت ملی بپرند. مقولاتی نظیر " کارگران کرد " ،

" کارگران بلوچ " ، " کارگران آذری " نمونه های دیگری از مقولات ناسیونالیستی رایج در ادبیات چپ سنتی در ایران است.

یوگسلاوی و کشمکش‌های که بر سر ملیت هر متر مربع در بوسنی هرزگوین در جریان است، نمونه‌های زنده و حی حاضر بیشتری بدست داده است. ملاک سرزمین بخصوص با نمونه یهودیان در دوران استالین، که فاقد سرزمین واحدی به نام خویش بودند، مقابل قرار داده میشود. با ملاک استالین، یهودیان بنا بر فقدان سرزمین مشترک، یک ملت نبودند. برای نظریه پردازان دیگری مثال "ملت یهود" متقابل رده ای بر ملاک سرزمین (و البته همچنین زبان) در تعریف ملت است.

تعبیر استالین از ملاک زندگی اقتصادی مشترک و پیوند اقتصادی درونی بسیار مبهم و بخصوص بشدت غیر مارکسیستی است. از یکسو در بحث جنبشهای ملی، عروج ملت را محصول عصر سرمایه داری اعلام میکند و از سوی دیگر ملاک پیوند اقتصادی را به دوران پیش از پیدایش سرمایه داری تسری میدهد و با این ملاکها در دنیای قبل از سرمایه داری نیز دست به کار رد و قبول اعتبار نامه های ملی مردم مختلف میشود. برای مثال در رد ملت بودن گرجی ها (علیرغم زبان و سرزمین مشترک) به فقدان یک همبستگی و چسبندگی اقتصادی در میان مردم گرجستان در دوره سرواژ استناد میکند. اگر مقوله بازار داخلی در دوران سرمایه داری را بتوان بعنوان مبنایی برای زندگی اقتصادی مشترک و منفک از دیگران تعریف کرد (که خود جای بحث دارد) "زندگی اقتصادی مشترک" و "پیوند اقتصادی درونی" در دوران سرواژ یا در نظامی فاقد یک سیکل مبادله کالایی گسترده میان جمعیت، دیگر ایدا قابل درک نیست.

تا آنجا که به سرمایه داری مربوط میشود، اقتصاد مشترک، و بازار داخلی، جدا از مقوله دولت واحد قابل بحث نیست. اگر چنین دولتی وجود داشته باشد، اگر مردمانی واقعا به تشکیل دولت "خویش" در یک رابطه اقتصادی کاپیتالیستی نائل شده باشند، آنوقت به همین اعتبار، ملت بودنشان فی الحال مسجل شده است و ارجاع به ملاک دیگری اصولا ضرورت نمی یابد. ملاک اقتصاد مشترک به این اعتبار یک ملاک زائد و از نظر تنوریک گمراه کننده است که عملا کل موضوع تعریف ملت را دور میزند.

و بالاخره فاکتور آخر استالین، مقوله کارآکتر و مشخصات روانی مشترک (فرهنگ مشترک) است. این شاید دلخواهی ترین و غیر علمی ترین بخش تعریف است که از اساس کل مساله تعریف ایژکتیو ملت را لوٹ میکند. استالین مینویسد:

" البته مشخصات روانی یا عبارتی " کارآکتر ملی " برای ناظر خارجی قابل تعریف نیست. اما تا آنجا که خود را در یک فرهنگ مشترک خاص آن ملت به ظهور میرساند، مقوله ای قابل تعریف است و انکار بردار نیست". این مقوله دریچه ای برای ورود اختیاری ترین دسته بندی هاست. نژاد، قومیت، مذهب، مجددا از این دریچه وارد بحث میشوند، چرا که هر یک آشکارا عوامل مشروط کننده ذهنیت و روانشناسی افراد هستند. قائل بودن به یک " فرهنگ ملی " فرابطقاتی که ذهنیت و موقعیت روانی انسانهای متعلق به یک ملت را کلا از سایرین متمایز میکند بشدت غیر مارکسیستی، غیر واقعی و خیالی است. استالین مشخصا از اختلاف کارآکتر ملی آمریکایی ها و انگلیسیها، علیرغم زبان مشترکشان، سخن میگوید. دنیای ذهنی کارگر آمریکایی، به زعم استالین شباهت بیشتری با ارباب صنایع این کشور دارد تا با کارگران ایرلندی و انگلیسی. قائل بودن به نوعی معنویات مشترک در میان آحاد یک ملت،

مشترکی یافته اند که در یک فرهنگ مشترک بازتاب مییابد". استالین البته یادآور میشود که ملت بعنوان یک محصول تاریخ، ابدی و ازلی نیست، دستخوش تغییر میشود و آغاز و پایانی دارد. هیچیک از این مشخصات، از نظر استالین، به تنهایی برای ملت نامیدن این یا آن مجموعه مردم کافی نیست. اما غیبت هر یک به تنهایی برای سلب عنوان ملت از آنها کافی است. با این مانور تحلیلی، استالین میکوشد، به طرز ناموفقی، گریبان خود را از این مشکل خلاص کند که بر مبنای هر یک از تک مولفه ها، ترکیب ملی جهان و لیست ملل واقعی، چه آنوقت و چه امروز، چیز دیگری غیر از ترکیب کنکرت و آمپریکی که عملا دارد از آب در میاید. استالین خود مثالهایی را که تک مولفه های او را رد میکنند میشناسد و بعضا ذکر میکند. اما مشروط کردن صلاحیت ملی به برخورداری از جمیع این خواص نه فقط نقص هر تک مولفه را جبران نمیکند، بلکه ناخوانایی تعریف ملت با واقعیت کنکرت را به مراتب چشمگیر تر میکند.

فاکتور زبان، ملت بودن مردم کشورهای " با ثبات و تاریخا شکل گرفته " چند زبانی مانند سوئیس، بلژیک، ایالات متحده امروز، کانادا، فرانسه، اسپانیا، بریتانیا، و بخش زیادی از کشورهای قاره های آفریقا و آسیا را زیر سوال میبرد. جالب توجه است که برای مثال در مقطع وحدت ایتالیا و پیدایش ملت واحد ایتالیا، تنها دو و نیم درصد مردم به این زبانی که امروز ایتالیایی نامیده میشود تکلم میکردند. از طرف دیگر نه فقط ملتهای چند زبانی، بلکه زبانهای چند ملتی در دنیا فراوان است. یک نگاه ساده به نقشه جهان نشان میدهد که دامنه کاربرد زبانهای انگلیسی و فرانسه و اسپانیایی بعنوان زبان اول و زبان " خانگی " مردم چقدر وسیع و جهانی است.

این ملاحظات تازه با این فرض است که خود مقوله زبان با دقت ریاضی قابل تعریف باشد، که در واقعیت امر چنین نیست. برای مثال میتوان پرسید آیا صربها و کرواتها به دو زبان مختلف سخن میگویند؟ و باز، مدافعان تشکیل کردستان واحد بعنوان اثبات ملت بودن کردها از جمله به وجود یک زبان مشترک استناد میکنند، حال آنکه بعضی تحلیلگران غربی عدم تشکیل تائکونوی کشور کردستان را از قضا به فقدان یک زبان کردی مشترک ربط میدهند. یک ناسیونالیست آلمانی دو آتشه که تعلق قومی و اشتراک در زبان را ملاک هویت ملی خویش قرار میدهد، باید طاقت داشته باشد که یهودیان اشکنازی را که به زبان یدیش تکلم میکنند (که شاخه ای از آلمانی قدیم است) بعنوان آلمانی های اصیل برسمیت بشناسد.

فاکتور زبان کمک زیادی نه به تعبیر استالین و نه به درک مساله ملت نمیکند.

مقوله سرزمین، به همین درجه پیچیده است. نه فقط اقوام و ملیتهای مختلف در سرزمینهای مشترکی زیسته اند و به نوبت بر آن حکم رانده اند و یکدیگر را به اینسوی و آنسوی کوچانده اند، بلکه با رشد جمعیت دنیا و با گسترش تحرک و تردد و مهاجرت انسانها در پهنه جهان، هر تعریف ملی مبتنی بر اشتراک در سرزمین باید هر ساله مورد تجدید نظر قرار بگیرد. طول و عرض کره زمین ثابت است. انسانها اما، آنهم با شتاب های مختلفی در میان اقوام و ادیان گوناگون، دانما بر تعدادشان افزوده شده و میشود. در اکثریت کشمکشهای ملی امروز، جدال بر سر سرزمین و دعای ارضی، یک موضوع اصلی مورد مشاجره است. فلسطین یک نمونه برجسته است، اما ایدا منحصر بفرد نیست. سرزمین مورد نظر ناسیونالیسم کرد، بعضا همان خطه مورد علاقه ناسیونالیسم ارمنی است. تلاشی

فرمولاسیون های دیگری هم داشته است. "تاریخ مشترک"، "خودآگاهی ملی"، "هویت ملی"، مقولاتی است که کمابیش به همان روانشناسی مشترک استالین اشاره میکند. در تمام این فرمولها، آنچه عیان است، خصلت فوق العاده پروبلماتیک خود این مقولات و مولفه هاست. بقول ارنست رنان عوضی گرفتن تاریخ خویش (و یا باید گفت تاریخ بافتن برای خویش) خود جزو مشخصات ملت بودن است. توضیح دادن ملت بر مبنای معنویات مشترک، تاریخ مشترک، حافظه تاریخی و کارآکتر ملی مشترک توضیح دادن اساطیر با اساطیر است. عینت و قابل ارجاع بودن مفاهیمی چون تاریخ، فرهنگ، روانشناسی و امثالهم خود باید بدوا اثبات شود.

## ملت و تاریخ

مشکل اساسی تر تعبیر استالین و تعبیر نوع استالین از مقوله ملت، خصلت غیر تاریخی و جامد آنهاست. استالین البته ملت را یک مقوله "تاریخا شکل گرفته" مینامد. جمود این فرمول، علیرغم اشاره به نقش تاریخ در شکل دادن به مقوله ملت، در تعبیر "تکاملی" و شبه بیولوژیکی است که از ملت و نحوه پیدایش تاریخی آن بدست داده میشود. ملت بعنوان یک موجود مرکب دیده میشود (با زبان مشترک، سرزمین مشترک و ...) که تاریخ گام به گام اجزاء آن را بدست میدهد و مقدمات خلق آن را فراهم میکند. وقتی این آفرینش صورت گرفت، وقتی تاریخ محصول نهایی خود را بصورت یک ملت ساخت و سنتز کرد، ملت دیگر بیرون تاریخ، نظیر یک عمارت، یا یک جانور تاریخا شکل گرفته، حیات و موجودیت مستقل و قائم به ذات خود را پیدا میکند. ملتها تاریخا خلق میشوند و "خلق شده" مینانند. به نحوی که ناظر خارجی میتواند براندازشان کند و مشخصاتشان را بشمارد. درست همانطور که میتوان یک اردک را، بعنوان یک محصول تاریخ طبیعی، بر مبنای مشخصاتش توصیف کرد.

ملتی که به این نحو خلق میشود و مشخصاتش را از تاریخ دریافت میکند، دیگر ظاهرا از پروسه تاریخی بی نیاز میشود و از گردونه "تکامل" بیرون می افتد. چنین درکی عمیقا مکانیکی و بخصوص از ریشه غیر مارکسیستی است. ملت به هر شکل که تاریخا پیدا شده باشد، باید در زندگی معاصر جوامع مدام از نو بازتولید شود. باید ابقاء شود. آن چه مکانیسمی است که حس ملی و تلقی مشترک از تاریخ خویش، زبان مشترک، سرزمین مشترک، اقتصاد مشترک و شاخص دیگر ملت بودن را محفوظ میدارد و بازسازی میکند؟ در تعبیر مکانیکی ملت این پروسه مورد اشاره نیست. برای مارکسیسم، برای مثال، طبقه یک مقوله محوری در تبیین جامعه است. طبقات کارگر و بورژوا هم محصول تاریخ هستند. اما در هیچ مقطعی کار تاریخ با آنها تمام نمیشود. تمام داستان جامعه سرمایه داری داستان بازتولید و بازآفرینی کارگر و سرمایه دار بعنوان کارگر و سرمایه دار در متن مناسبات اجتماعی و سیر هر روزه تاریخ است. ملت نیز به طریق اولی چنین است. شرایط ملت بودن و ملت نامیده شدن توده های مختلف مردم هر روز در متن تاریخ معاصر، و نه گذشته، باز تولید میشود. پروسه "تعریف یک ملت" یک پروسه علمی نیست، یک اتفاق مادی است که در قلمرو اقتصاد و سیاست و ایدئولوژی هر روز از نو رخ میدهد. دقیقا به همین دلیل است که ملت آغاز و پایانی دارد.

در هیچ جای این بحث ما منکر این واقعیت نشده ایم که مردم مشخصات نژادی، زبانی و قومی قابل تعریفی دارند، در سرزمین

های مختلفی زندگی میکنند، فعل و انفعالات اقتصادی و اجتماعی و معنوی میان انسانها در جهان آنها را بصورت تجمع ها و تمرکزهای محلی و منطقه ای، که در هر یک زبان و رسوم خاصی رواج بیشتری دارد، گرد هم آورده است. آنچه مورد نقد است مقوله ملت است. اگر از ما بپرسند آیا هر نژاد، یا هر قوم یا متکلمین به هر زبان خاص یا ساکنین هر سرزمین معین "حق" دارند کشور خود را تشکیل دهند، بیشک پاسخ ما منفی است. این مقولات منشاء و توجیهی برای تعریف یک مجموعه و موجودیت مجزای انسانی در تمایز با بقیه نیست. اهمیت مقوله ملت در اینست که این تفکیک را بوجود میاورد، مجاز میکند و مشروعیت میبخشد. تعلق ملی بنابراین اسم دیگری برای قومیت و نژاد و زبان مشترک نیست. عنوانی برای ترکیب همه این مشخصات در یک مجموعه واحد انسانی نیست. بلکه یک تعبیر مجازی و اختیاری، یک پرچم سیاسی، برای تبدیل این مشخصات، و در اغلب موارد فقط یکی از آنها، برای ایجاد تمایز سیاسی و کسب حقوق سیاسی و کشوری متفاوت از سایرین است.

نه فقط ملت، بلکه جدولندی هایی از نوع تعاریف استالین هم محصول تاریخند. در نوشته استالین این واقعیت کاملا به فراموشی سپرده میشود که لیست او در واقع کلکسیونی از مولفه ها و مشخصات ملی است که در مقاطع مختلف در تاریخ، توسط جریانات اجتماعی مختلف و در اغلب موارد در تضاد و تقابل با هم طرح شده اند. آن جریانات اجتماعی که تاریخا ملت را با زبان مشترک تعریف کردند و خواهان تشکیل ملتها از مردم همزبان شده اند خود را در مقابل مدافعان نظریه ملت بر حسب سرزمین و یا بخصوص ملت بعنوان یک موجودیت اقتصادی، یافته اند. اینها پرچم های ناسیونالیسم های مختلف و بخشهای مختلف جوامع گوناگون هستند که در پروسه تاریخی واقعی با پراتیک خود ملتها موجود را شکل داده اند و حراست میکنند. این پروسه و این پراتیک هیچ جا تمام نشده و نمیشود. این پراتیک دانما ادامه دارد، ملتهای قدیم را باز تولید میکند، برای پیدایش ملتهای جدید تلاش میکند، تعبیر مختلف از ملاکهای اصالت و برتری و حقوق ملی را مقابل هم قرار میدهد و در ذهن توده مردم میکارد.

ملاکهای استالین پرچم ناسیونالیسمهای مختلف و کشمکشهای اجتماعی و سیاسی گوناگون بوده اند و هستند. انقلاب فرانسه، برای مثال، در تعریف انسان فرانسوی، "عضو ملت فرانسه"، ابادا ملاک قومیت، کارآکتر ملی و حتی فرانسوی زبان بودن را مینا قرار نداد. پذیرش وظایف و حقوق شهروندی فرانسه، تنها ملاک بود. تکلم به زبان فرانسه، یعنی زبان رسمی کشور، قاعده ای بود که هر فرانسوی و عضو ملت فرانسه مستقل از زبان مادری اش میبایست بعدا رعایت کند. مرتبط کردن ملیت به زبان و قومیت و بعدا اصل و نسب، در مقابل ملت سازی از نوع انقلاب فرانسه قرار میگیرد. تعریف ملت آلمان بر حسب سرزمین، و یا بر حسب زبان، شاخه های مختلفی در ناسیونالیسم آلمانی را تعریف میکند و مجموعه های مختلفی را بعنوان ملت آلمان به رسمیت میشناسد. تاکید بر مولفه اقتصادی در تعریف یک ملت نیز اساسا پرچم جنبش ناسیونال لیبرالی ای بوده است که با کمترین ملاحظه قومی و زبانی و نژادی، مللی را به رسمیت شناخته است که قادر باشند مبنایی برای یک اقتصاد ملی بورژوازی قرار بگیرند و محملی برای استقرار دولت واحد و توسعه سرمایه داری باشند. در این مکتب که از نیمه قرن ۹۱ تا نیمه قرن بیستم عملا ذینفوذترین جریان ناسیونالیستی بود، همزبانی، اشتراک در قومیت و تاریخ و هویت ملی نقش چندان باری نمیکنند. هدف، اتفاقا، ادغام مردم از اقوام و نژادها و زبانهای مختلف در مجموعه های به اندازه کافی بزرگ ملی و کشوری

بود که بتواند بعنوان ظرف سیاسی و اداری برای توسعه سرمایه داری و انباشت سرمایه عمل کند. برخلاف ناسیونالیسم قومی، یعنی ناسیونالیسمی که از جمله بر اشتراک زبان پافشاری میکند، ناسیونالیسم لیبرالی متحد کننده و ادغام کننده اقوام مختلف بوده است.

به همین ترتیب میتوان به شعارها و عملکردهای شاخه های دیگر ناسیونالیسم دقت کرد. ناسیونالیسم در اروپای غربی با ناسیونالیسم در اروپای جنوبی و شرقی معضلات و عملکرد و مسیر یکسانی نداشته است. ناسیونالیسم ضد استعماری کشورهای عقب مانده و مستعمرات سابق که در نیمه دوم قرن حاضر با هدف بازسازی و مدرنیزه کردن کشور خویش به میدان آمد، ناسیونالیسم خرده بورژوازی و ضد امپریالیستی و اسپرگرا و سنتگرایی که بویژه در دو دهه اخیر در برخی کشورهای اسلام زده عروج کرد، هر یک امر خاصی را دنبال میکنند و ملاک خاصی در تعریف هویت "ملت خویش" بدست میدهند. چیدن این ملاکها از متن جنبش و حرکت تاریخی مدافع آنها و لیست کردن و از آن بدتر ترکیب آنها بعنوان مشخصات تاریخی تکامل یافته و ثبات یافته ملت ها، پشت کردن به هر مفهوم جدی ای از تاریخ و تحلیل تاریخی جامعه است.

### ملت و پراتیک کمونیستی

اگر بپذیریم که ملت محصول پروسه تاریخی "ملت سازی" است، که این پروسه تاریخی یک روند پراتیکی است که در آن طبقات و نیروهای سیاسی طبقات بر مبنای آرمانها، سیاستها و اهداف اجتماعی شان شرکت میکنند، که ملت و خصوصیات علی الظاهر ابژکتیو آن در واقع مادیت یافتن شعارها و به اهتزاز در آمدن پرچم های جنبشهای ملی گوناگون در طول تاریخ دویست سال اخیر است، آنوقت درک این مساله سخت نیست که در تاریخ پیدایش و سیر تکوین ملتها، کارگر و کمونیسم ناظر خارجی نیست. داوری نیست که وظیفه اعاده حقوق ملت را بر عهده خویش می یابد. ملت، ملت سازی و حفظ و ابقاء هویت های ملی در جهان، یک پروسه است که ما را هم در بر میگیرد و از پراتیک ما هم تاثیر میپذیرد. تاریخ پیدایش ملت صرفا تاریخ ناسیونالیسم و ناسیونالیستها نیست، تاریخ انترناسیونالیسم هم هست. تاریخ مبارزه طبقاتی در جوانب مختلف آن است.

پذیرش این حکم، بحث موضع کمونیستی در قبال ملت و مبارزه ملی را از اساس در یک صفحه متفاوت قرار میدهد.

### بخش سوم: انترناسیونالیسم و مساله ملی

در بخشهای قبل به این نکته تاکید کردیم که مقولات و فرمولبندی هایی که سنتا در برنامه های کمونیستی در قبال ملت و مساله ملی بکار رفته اند، نه فقط جوابگوی مساله نیستند، بلکه بطور جدی گمراه کننده و توهم آفرین اند. "حق ملت در تعیین سرنوشت خویش" نه فقط یک اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوما آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافی و غیر قابل فهم است. مقوله محوری در این فرمول، یعنی مقوله ملت، از اساس دلخواهی است، ایدئولوژیک و اساطیری است. شرط شفافیت موضع کمونیستی در قبال ملت و مساله ملی، در درجه اول اینست که خود را از این فرمول خلاص کنیم.

در سطح نظری مشکل اساسی این فرمول اینست که اولاً، ملت را بعنوان یک مقوله معتبر و عینی مفروض میگیرد. هویت ملی را

یک مشخصه ابژکتیو مردم فرض میکند. ثانیاً، مساله را بصورت ضرورت برسمیت شناسی یا اعاده حقوق علی الظاهر طبیعی و ذاتی این موجود (ملت) تبیین میکند. "حق ملت در تعیین سرنوشت" به این ترتیب به نادرست به سطح یک پرنسیپ انسانی و آزادیخواهانه غیر قابل انکار و جهاتشمول ارتقاء پیدا میکند. تلقی اولیه هر کمونیستی که با این فرمول بار آمده باشد اینست که حق ملت در تعیین سرنوشت، یعنی تشکیل دولتهای مستقل توسط "ملت" مختلف، اصلی است معتبر نظیر برابری زن و مرد، آزادی بیان و تشکل و اعتصاب یا حق طلاق. این یک سوء تعبیر بنیادی است که گواه پیشروی عقیدتی مهمی برای ناسیونالیسم است. در سطح عملی، اشکال این فرمول اینست که اولاً، علیرغم همه جد و جهدها تاکنون تعریف قابل استفاده ای از ملت بدست داده نشده است تا بتوان صاحبان این "حق" را در دوره های مختلف جامعه معاصر بازشناخت و ثانیاً، هیچیک از جریانات و مکاتب مدافع این فرمول، چه سوسیالیست و چه ناسیونالیست، تاکنون حاضر نشده است این بحث را تا نتیجه عملی منطقی اش امتداد بدهد و از دولت دار شدن همه ملت، با همان تعریفی که خود از ملت بدست میدهد، دفاع کند. ادبیات مدافعان فرمول حق ملت در تعیین سرنوشت مشحون از تبصره ها و ملاحظاتی است که به بهانه های مختلف "ملت" متعدد را از دایره شمول این "حق" بیرون میگذارد. برنامه کمونیستی در قبال مساله ملی باید از اسارت این تبیین ناسیونالیستی رها بشود و مستقیم و بدون گنج زدن و ابهام تراشی سراغ معضل، آنطور که واقعا هست، برود. برنامه کمونیستی قبل از هر چیز باید صورت مساله را درست طرح کند. باید روشن باشد که چرا به مقوله ملت و ملی گرایی و مساله ملی میپردازد و به چه چیز میخواهد پاسخ بدهد. برنامه باید در تبیین خود به مقولات و مفاهیمی متکی باشد که واقعی و قابل تعریف باشند، مابازاء قابل تشخیصی در جهان مادی داشته باشند. برنامه باید روشن کند که استنتاجاتش در قبال مساله مورد بحث تا چه حد اصولی و جهان شمول و تا چه حد سیاسی و مشروط به زمان و مکان و شرایط معین است.

### از اصول تا استراتژی

بخش اعظم بحث ملت و مساله ملی در ادبیات کمونیستی مخلوط در هم جوشی از اصول عقیدتی از یکسو و ملاحظات تاکتیکی و استراتژیکی از سوی دیگر است. اینها در آثار مختلف لزوما با دقت از هم تفکیک نشده اند. اما این تفکیک حیاتی است. باید روشن کرد که از میان احکام مختلف مارکسیستی در قبال ملت و ناسیونالیسم و مساله ملی و حق جدایی و غیره، احکامی که گاه بروشنی در تناقض صوری با یکدیگر قرار دارند، کدام مبین اصول غیر قابل نقض کمونیستی و پرولتری و کدام انعکاسی از مصالح تاکتیکی و مبارزاتی دوره ای جنبش است؟

برای مارکسیسم و کمونیسم کارگری در برخورد با کل پروبلماتیک ملت و مساله ملی، چند اصل عقیدتی بنیادی وجود دارد که جهاتشمول و غیر قابل نقض است و از زمان و مکان و دوره تاریخی و مرحله تکاملی جامعه و جنبش طبقاتی کاملاً مستقل است. اینها عبارتند از:

۱- کارگران میهن ندارند. ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در تضادی آشکار و مطلق با هم قرار دارند، غیر قابل تلفیق و سازش با یکدیگرند. ناسیونالیسم یک ایدئولوژی بورژوازی است که مانع خودآگاهی طبقاتی و انترناسیونالیستی طبقه کارگر است.

۲- کمونیسم برای از میان بردن مرزهای ملی و لغو هویتهای ملی



تلاش میکند. جامعه کمونیستی جامعه ای فاقد تفکیک ملی و کشوری انسانهاست.

۳- ستم ملی، تبعیض بر مبنای انتساب انسانها به ملیتهای مختلف، یکی از جلوه ها و اشکال مهم نابرابری انسانها در جامعه طبقاتی است و باید برچیده شود. محو ستم ملی و تضمین برابری همه انسانها مستقل از تعلقات ملی یک هدف مستقیم جنبش کمونیستی طبقه کارگر است.

بدیهی است که همه این اصول باید موکدا در برنامه کمونیستی قید شوند. اینها اساس موضع کمونیسم در قبال ملت و ملی گرایی و ستم ملی را تشکیل میدهند.

در همان نظر اول روشن است که حکم حق جدایی، یا به اصطلاح حق ملل در تعیین سرنوشت، برای کمونیسم در ردیف این احکام بنیادی نیست. و نه فقط این، بلکه این اصول را نفی میکند. اینجا صحبت بر سر ایجاد یک مرزبندی ملی و یک تفکیک کشوری جدید است، مرزبندی و تفکیکی که کمونیسم و انترناسیونالیسم کارگری بعنوان یک اصل بنیادی خواهان امحاء همه جاذبه آن است. با این وصف چرا کمونیستها از برسمیت شناسی حق جدایی و گاه حتی از مطلوبیت سیاسی آن در این یا آن شرایط خاص سخن میگویند؟ این موضع چگونه با آن اصول وفق داده میشود؟

پاسخ اینست که حق جدایی برای کمونیستها نه یک اصل نظری، بلکه یک ابزار در قلمرو سیاست است. برسمیت شناسی حق جدایی ملل، که شرایط و محدودیتهای آن را در دیدگاه مارکسیستی پائین تر بحث خواهیم کرد، از اصول ناشی نمیشود، بلکه حاصل اجبارهای قلمرو سیاست است، این یکی از اهرم های عملی برای پیشبرد استراتژی انقلاب کارگری در اوضاع و احوال مشخص سرمایه داری معاصر است.

تازه حتی در قلمرو عمل و مبارزه سیاسی نیز بلافاصله و بی مقدمه به مقوله حق تعیین سرنوشت نمیرسیم. یک اصل عملی و تاکتیکی مارکسیسم در جهانی که فی الحال به کشورها و ملتها تقسیم شده است، ترجیح دادن قالب های کشوری بزرگتر به کوچکتر و مخالفت با خرد شدن و تجزیه قالبهای کشوری بزرگ به آحاد کوچکتر، اعم از قومی و غیر قومی، است. بعبارت دیگر «حق جدایی» در خود قلمرو تاکتیک نیز با اصول عام تر و اساسی تری در تقابل قرار میگیرد. همه اینها به این معنی است که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، یا به معنی دقیقتر حق جدایی ملل و تشکیل کشورهای مستقل، نه منتج از اصول مارکسیستی و به طریق اولی نه جزیی از این اصول، بلکه ماهیتا استثنائی بر این اصول است، حاصل شرایط کنکرت سیاسی و اجتماعی ای است که کمونیستها را به عقب نشینی از اصول نظری و موازین سیاسی عام خود ناگزیر میکنند. رد مساله حق تعیین سرنوشت بعنوان یک اصل کمونیستی از یکسو و قبول مشروط آن بعنوان یک اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین، این بنظر من نقطه عزیمت یک موضع اصولی کمونیستی است. بحث جایگاه حق تعیین سرنوشت در نگرش و برنامه مارکسیستی بنابر این باید، برخلاف نگرش رایج که این را یک اصل اثباتی مارکسیسم قلمداد میکند، اتفاقا روی این نکته متمرکز شود که شرایط و محدودیتهای موقعیتهای استثنائی که دفاع از این حق و گاه حتی توصیه آن را ایجاب میکند، کدامند.

جدا از رگه هایی که بعدها در بین الملل دوم و بویژه در قبال

جنگ اول، ناسیونالیسم را در بنیادهای سوسیالیسم خویش وارد کردند، و یا کمونیسم روسی پس از استالین که ملت ها و خلقها را در کنار طبقات به پرسوناژهای معتبر و قائم به ذاتی در روند تاریخ ارتقاء داد، کل سنت مارکسیستی در قبال مساله ملی به مساله برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت نه بعنوان یک اصل نظری، بلکه یک روش سیاسی در استراتژی عملی جنبش سوسیالیستی نگاه میکند. علیرغم همه سایه روشنها و حتی ناروشنی ها و ابهاماتی که در شیوه برخورد خود مارکس یا لنین میتوان سراغ کرد، این مساله در برخورد هیچیک قابل تردید نیست که تضاد آشتی ناپذیر ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم یک اصل عقیدتی است، حال آنکه برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش خشتی در استراتژی عملی جنبش است.

فرمول ما از نظر متد کاملادر این سنت قرار دارد، اما کاربست عملی و دامنه شمولی محدودتر از آنی دارد که چه مارکس و چه لنین در دوران خود مد نظر داشتند. به این دلیل که اولاً، چهره ملی جهان و جایگاه ملت و ملت سازی در دوران مارکس با دوران لنین و هر یک با دوران ما به شدت متفاوت است. ثانیاً، موقعیت ناسیونالیسم و جایگاهش در پروسه تاریخی در هر دوره به شدت متفاوت است، ثالثاً، رابطه متقابل سوسیالیسم و ناسیونالیسم، تناسب قوای آنها و نوع تلاقی شان با هم در صحنه اجتماعی امروز به شدت متفاوت است و الزامات تاکتیکی امروز ما تفاوتهای جدی ای با هر دو دوره قبل دارد و بالاخره رابعاً، بنظر من به لطف متاخر بودن مان، ما این امکان را داریم که مقولات و تبیینهایی را به بحث اضافه کنیم که به موضع کمونیستی دقت و ظرافت بیشتری میبخشد و شاید برخی ابهامات را رفع میکند. بطور مشخص روشی که ما دامنه این شمول این فرمول را تعریف میکنیم با روش مارکس و لنین هر دو تفاوت میکند.

### زاویه تاریخی

مارکس در ابتدای عصر ناسیونالیسم زندگی میکرد. اما این، ناسیونالیسم امروز و یا ناسیونالیسم دوران لنین نبود. بستر اصلی ناسیونالیسم در این دوره نه فقط قومی نبود، بلکه ادغام اقوام متعدد در چهارچوبهای ملی واحد مضمون آن را تشکیل میداد. روند ملت سازی و کشور سازی دوران مارکس نه روند کشوردار شدن همه ملل یا اقوام، بلکه شکل گیری اقتصادهای ملی کاپیتالیستی قابل دوام در اروپا و در هم ریختن نظم کهنه بود. بعضاً اسنادی وجود دارد که در آنها مارکس و انگلس "اصل ملیت" و یا بعبارتی که بعدها رواج یافت، "حق تعیین سرنوشت"، را حق "همه ملل" دانسته اند. اما موضع برجسته تر و شاخص تر مارکس و انگلس تفکیک "ملت" از "ملیت" و «ملل تاریخی» از «ملل» غیر تاریخی است، یعنی مللی که به حکم شرایط عینی در پروسه عروج پی در پی جوامع صنعتی سرمایه داری شانس واقعی ایجاد کشور خویش را دارند. شمول موضع مارکس و انگلس در واقعیت امر بسیار محدودتر از "همه ملل" است. صحبت بر سر روند عینی شکل گیری و قوام گرفتن ساختارهای ملی - کشوری قابل دوام کاپیتالیستی در اروپاست و نه حق همه ترکیبهای ملی و قومی جهان به ایجاد کشور خویش. مارکس و انگلس تعلقات ملی - قومی را بعنوان مبنای تشکیل کشورهای مستقل صریحاً رد میکنند. در موارد معدودی که مارکس مشخصاً به حمایت از استقلال ملل کوچک تر و فرعی تر و «غیر تاریخی» نظیر ایرلند و لهستان برخاسته

نوعی از ناسیونالیسم، اساسا ناسیونالیسم قومی، بعنوان ماتریالی برای بنا کردن شالوده ایدئولوژیکی حکومت و کسب مشروعیت سیاسی برای دولتهای بورژوایی جدید در تکه پاره های امپراطوری مضمحل شده به جلوی صحنه رانده میشود. هر روز مساله ملی جدیدی ساخته میشود. بحث حق تعیین سرنوشت وسیعا به بالای دستور رانده میشود. جالب اینجاست همان روندی که مسائل ملی جدید را به میان میکشد، حل مسائل ملی قدیم را محتمل تر میکند.

این شرایط زمین تا آسمان با دوره های دیگر فرق دارد. کل مساله بر متن یک واپسگرایی عظیم اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جریان دارد. ناسیونالیسم قومی در منحنی ترین و فاسدترین اشکال آن پرچمدار مساله ملی است. برخلاف دوران مارکس و لنین، ملت سازی امروز و هویت‌های ملی در حال حدادی شدن، ربطی به جلو رفتن مادی تاریخ در هیچ جهت مثبتی ندارند. نوک تیز این ناسیونالیسم مستقیما علیه کارگر و کمونیسم و حتی رفم و لیبرالیسم است. تکرار ساده فرمول لنین در قبال استقلال مستعمرات و فرمول مارکس در قبال ملت سازی بورژوایی قرن نوزدهم جواب مسائل امروز نیست. کمونیست و کارگر امروز باید جواب مساله ملی امروز را، آنطور که هست، بدهد. در این تلاش بنظر من میتوان به تبیینی رسید که به دوره های گذشته نیز قابل تعمیم باشد و جوهر انقلابی و منسجم برخورد مارکس و لنین را نیز با شفافیت بیشتری نشان بدهد.

### از ملت تا "مساله ملی"

نفس وجود ملت، یا فرض وجود یک ملت، مبنای هیچ حق حاکمیتی نیست. اینکه هر ملتی، با هر تعریفی، حق دارد کشور "خویش" را تشکیل بدهد، نه مبنای علمی دارد، نه حقوقی و نه تاریخی. مارکس و لنین نه فقط از نظر عملی چنین تصویری از مساله نداشتند، بلکه این را فرض می‌گرفتند که در جهان واقعی و در متن پیوندهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی میان اقوام و ملیتهای مختلف، "همه ملل"، در جستجوی ایجاد کشور خویش نخواهند بود و جهان هیچگاه به سبدهای پر از کشورهای ریز و درشت به تعداد ملل موجود، چه واقعی و چه مجازی، تبدیل نخواهد شد. و همین اطمینان خاطر عملی، بعضا در عدم سختگیری علمی آنها در تعیین دقیق تر ملاکها و دایره شمول "حق ملل"، یا در عدم ورود جدی تر آنها به نقد حقوقی مقوله ملت، سهم داشته است.

وجود ستم ملی هم فی نفسه مبنایی برای برسمیت شناسی حق جدایی و تشکیل کشور مستقل نیست. پاسخ کمونیستی به وجود ستم ملی، مبارزه برای رفع ستم ملی است. این روشی است که جنبش طبقه کارگر و کل حرکت برابری طلبانه در ۹۹ در صد جوامع موجود در قبال ستمی که بر ملیتهای اقلیت می‌رود در پیش گرفته اند. پاسخ نهایی کمونیسم نیز پایان دادن همیشگی به ستم ملی از طریق از میان بردن سرمایه داری، استثمار و تقسیم طبقاتی بطور کلی است.

برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت، یا حق جدایی، اهرم سیاسی و شعار تاکتیکی ای در قبال وجود ملتها و تعلقات و توهمات ملی و یا حتی وجود ستم ملی نیست. ابزاری است برای پاسخگویی به «مساله ملی». وجود ملت و ستم ملی بخودی خود معادل وجود یک «مساله ملی» نیست. این یک مقوله اساسی در بحث ماست. بدون هویت ملی طبعا مساله ملی نمیتواند وجود داشته باشد. همینطور بدون ستم ملی، یا تصور وجود ستم ملی، و یا لااقل رقابت ملی، مساله ملی وجود خارجی نخواهد داشت. اینها شرط لازم پیدایش مساله ملی در

است، خاصیت سیاسی این موضعگیری برای پیشرفت جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر صریحا روشن بوده است. استقلال لهستان به ارتجاع تزاری ضربه میزند و استقلال ایرلند زمینداری بزرگ بریتانیا را در حلقه ضعیفش میکوبد و نیز یک عامل تاریخی نفاق بین طبقه کارگر در انگلستان و آمریکا را از میان میبرد.

دوران لنین دوران دیگری است. وقتی لنین از حق جدایی ملل سخن میگویی، اساسا ملتهای تحت ستم در امپراطوری تزاری و مستعمرات و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم جلوی چشم می‌آیند. توجه لنین به نقش مثبت مبارزات ضد استعماری ملل کوچک در مستعمرات در ضربه زدن به قدرت بورژوازی جهانی است. اینجا هم به معنایی دیگر با یک روند ابژکتیو ملت سازی بر متن یک نظم کهنه و ارتجاعی، در راستای تحول مناسبات اقتصادی و رشد سرمایه داری در مقیاس جهانی، روبرو هستیم. با نوعی ناسیونالیسم روبرویم که نه صرفا در برابر پرولتاریا و جنبش کارگری، بلکه همچنین در برابر استعمار، ارتجاع سیاسی و فئودالیسم معنی پیدا میکند. توجه لنین به توان سیاسی این جریان و نوع و نحوه تلاقی و تقابل آن با جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. مساله حق تعیین سرنوشت برای لنین در این چهارچوب سیاسی معنی پیدا میکند. لنین هم دامنه شمول این حق را محدود میکند. فرمول حق تعیین سرنوشت در روایت لنین از فرمول مارکس و انگلس عام تر است، اما از نظر عملی با تفکیکی که میان «حق جدایی (و)» به صلاح بودن جدایی «قابل میشود، عملا حمایت جنبش کمونیستی از جدایی ملتها را به موارد معدودی محدود میکند. تشخیص مطلوبیت جدایی و یا توصیه و عدم توصیه به جدایی در فرمولبندی لنین کاملا به تحلیل شرایط مشخص موکول میشود.

دوران ما دوران کاملا متفاوتی است. تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود. موارد پراکنده ای که وجود داشت، حداکثر میتوانست آرایش ملی جهان معاصر را در جزئیات کم اهمیتی تعدیل کند. از این مهمتر، حرکت‌های ملی فاقد محتوای اقتصادی ویژه ای بودند. تحولات مورد نظر جنبشهای ملی اساسا سیاسی و فرهنگی بودند. منشاء این جنبشها نه تحولات اقتصاد سیاسی جهانی، نظیر دوران مارکس و لنین، بلکه اساسا ستم ملی و فرهنگی و یا تخصصات ناسیونالیستی بر سر قدرت بوده است. اقتصاد سیاسی جهان و قطب بندی های اقتصادی و سیاسی آن از این کشمکشها کوچکترین تاثیری نمیپذیرد. آنچه اساسا در این دوره در قلمرو بحث حق تعیین سرنوشت وجود دارد، تعدادی مساله حل نشده ملی است، مانند مساله فلسطین، مساله کرد، مساله ایرلند و غیره که بدرجات مختلف مانع سیر متعارف اقتصاد کاپیتالیستی در منطقه خویش هستند و یا به عامل بی ثباتی و تنش سیاسی در مقیاس منطقه ای و جهانی تبدیل شده اند. این مسائل بعضا به صحنه هایی از یک جدال وسیعتر میان غرب و شرق تبدیل شده بودند و به این اعتبار محتوایی غامض تر از موارد متعارف کشمکش ملی یافته اند.

سقوط بلوک شرق به معنای جدیدی یک روند ملت سازی را آغاز میکند، که حتی از نظر اقتصادی هم محتوایی تعیین کننده دارد. سرمایه داری بازار در بخش عظیمی از جهان صنعتی و نیمه صنعتی، در متن گسیختگی کلیه ساختارهای سیاسی نظام پیشین و نبود یک قالب ایدئولوژیکی پذیرفته شده برای حاکمیت، می‌رود جای مدل به بن بست رسیده سرمایه داری دولتی را بگیرد.

جامعه است، اما شرط کافی آن نیست. وقتی میتوانیم از وجود مساله ملی حرف بزنیم که این هویت‌های ملی متقابل و کشمکشها و رقابتها و خصوصتها به درجه ای از غلظت و شدت رسیده باشند، از پیشینه و تاریخی برخوردار شده باشند و حساسیتی را در کل جامعه برانگیخته باشند که آنرا در زمره مسائل محوری جامعه قرار داده باشد. مساله ای که از نظر توده وسیع مردم و از نظر حیات اقتصادی و سیاسی جامعه پاسخ میطلبد. برسمیت شناسی حق جدایی یکی از روشهای درمانی، یک جراحی اجتماعی، است که در چنین شرایطی در دسترس طبقه کارگر است. اما بدوا باید مساله ای بوجود آمده باشد تا چنین راه حلی اساسا موضوعیت پیدا کرده باشد. باید دردی وجود داشته باشد تا چنین درمانی را، که به شهادت تاریخ صد و پنجاه سال گذشته در اکثر اوقات برای کمونیستها " قابل توصیه " نیست، در لیست امکانات قرار بدهد.

وقتی دقیق تر نگاه میکنیم میبینیم مارکس و لنین هم تا آنجا که به حق جدایی مربوط میشود در واقع نه کل تنوع ملی یا موارد بیشمار ستم ملی، بلکه "مسائل ملی" مفتوح در جهان معاصر خویش را در نظر داشته اند. فرمولبندی های آنها را نیز باید در همین متن فهمید و قضاوت کرد.

برنامه کمونیستی سند تحبیب ملل نیست. قرار نیست طبقه کارگر برای تقسیم هر کشور به جمهوری های مستقل هر ملیت بپاخیزد. از نظر طبقه کارگر هر شکایت و اعتراضی از ستمگری ملی فوراً با فراندن جدایی پاسخ نمیگیرد، پیروزی کارگری، جشن ناسیونالیسم نیست. طبقه کارگر و برنامه کمونیستی موظف است به ستم ملی خاتمه دهد و برای آن مسائل ملی ای که به مسائل واقعی در زندگی توده مردم بدل شده اند راهگشایی کند. این راهگشایی میتواند برسمیت شناسی حق جدایی ملت تحت تبعیض و پانین دست باشد.

در مورد ایران بطور مشخص، مساله کرد یک مساله ملی مفتوح و مطرح است. مساله لری یا مساله آذری یا هر هویت ملی دیگری که میتواند در این یا آن مقطع علم بشود، امروز در سطح مساله کرد در ایران یا منطقه مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق "ملل" در کشور " کثیر الملله " ایران در " تعیین سرنوشت خویش "، نداریم. شعار روشنی در قبال مساله کرد داریم: برسمیت شناسی حق جدایی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل.

با قرار دادن وجود مساله ملی بعنوان شاخص موضوعیت داشتن حق جدایی، دشواری ها و التقاطهای تنوریک مهمی رفع میشود. اولاً، بجای قلمرو سوپرکتیو و دلخواهی تعریف ملت و بعد تقسیم بندی آنها به ملت های بزرگ و کوچک، معتبر و غیر معتبر، تاریخی و غیر تاریخی، صلاحیتدار و بی صلاحیت، مساله ابرکتیو و قابل مشاهده وجود و عدم وجود "مساله ملی" مبنای تحلیل قرار میگیرد. ما دیگر موظف نیستیم تعریف های رنگارنگ ناسیونالیستها از ملت را بپذیریم، موظف نیستیم با قبول هویت‌های ملی در خلق و بقاء آنها شرکت کنیم، موظف نیستیم وارد بحث رد و قبول اعتبار نامه های ملی و یا حتی مقصریابی تاریخی برای تنشها و کشمکشهای ملی بشویم، موظف نیستیم ناسیونالیسم و ناسیونالیستها را به خوب و بد، مترقی و ارتجاعی و غیره تقسیم کنیم. ما مووظفیم وجود ابرکتیو یک مساله ملی در جامعه که مردم بطور جدی حول آن قطبی شده اند و پاسخ آن را میطلبد به رسمیت بشناسیم. این خود دامنه شمول حق جدایی و مللی که میتوانند کاندید آن باشند را تعیین و محدود میکند و ما را از

سرمه کردن معیار های سوپرکتیو، که بهرحال بر تعاریف و مقولات ناسیونالیستی بنا میشوند، بی نیاز میکند. دامنه شمول حق جدایی حداکثر به وسعت تعداد مسائل ملی واقعی در جامعه در هر مقطع است و نه به تعداد ملل بالفعل و بالقوه و یا موارد ستمگری ملی علیه ملیتهای اقلیت. ثانياً، این تبیین به مساله برسمیت شناسی حق جدایی، همان بار منفی ای را میدهد که این جدایی ها در واقعیت برای طبقه کارگر انترناسیونالیست دارند. اعطای حق جدایی، اعاده حقوق از کف رفته ملل نیست، پذیرش یک انفکاک جدید درون جامعه انسانی و تسلیم به این واقعیت دردناک است که زندگی مشترکی بر فراز تعلقات ملی و قومی میان انسانهای زیادی میسر نشده است. برسمیت شناسی حق جدایی از نظر یک کمونیست نه تحقق اصلی "مقدس" و " نجاتبخش "، که " دست پر قضا " با انترناسیونالیسم کارگری " کمی " تناقض دارد، بلکه تسلیم به واقعیات تلخی است که در جهان واقعی برخلاف ایده آلهای انترناسیونالیسم کارگری بوجود آمده است. حال میشود به روشنی و بدون هیچ لکت زبانی جواب ملل و ادبا و شعرایشان را داد، توضیح داد که چرا بعنوان کارگر و کمونیست حق جدایی را حقی با کاربست محدود میدانیم و حتی آنجا که این حق را برسمیت میشناسیم معمولاً به ملت مربوطه توصیه جدایی نمیکنیم. ثالثاً، این تبیین دست ما را برای پاسخگویی به مسائل ملی ای که محتواهای اقتصادی و سیاسی گوناگون و مشخصات تاریخی مختلفی دارند باز میکند. ما دیگر در برخورد به مسائل ملی مطرحه در جامعه موظف به قضاوت اخلاقی و یا حکمیت تاریخی خاصی در مورد " اصلالت و صلاحیت " ملل مورد بحث، وجود و عدم وجود ستم ملی و ابعاد آن و یا نقش رفع مساله در سیر تکاملی تاریخ بشر نیستیم. ما حتی ناخواسته در کنار یک ناسیونالیسم در برابر دیگری قرار نمیگیریم. قصد ما حل مساله ملی و خلاص کردن جامعه و طبقه کارگر در هر دو سوی شکاف ملی از عوارض منفی آن است، و نه استیفای حقوق ملی این یا آن ملت. پوچ ترین، بی محتواترین و جعلی ترین کشمکشها و تناقضات ملی هم، اگر برآستی جامعه را به قطب بندی کشیده باشند، میتوانند پاسخ روشنی از کمونیستها بگیرند. این جنبه بخصوص در دوران ما با روند ارتجاعی و منحط ملت سازی که در جریان است و مشقاتی که به مردم تحمیل میکند، بسیار مهم است. اما مهمترین وجه این شیوه تبیین مساله اینست که کشمکش کمونیسم و ناسیونالیسم بر سر مساله ملی و جدایی ملل را سر جای واقعی خود قرار میدهد. قلمرو فعالیت ضد ناسیونالیستی کمونیسم کارگری را بشدت گسترش میدهد و متحول میکند. این را باید بیشتر بشکافیم.

### ناسیونالیسم و مساله ملی

مساله ملی، بعنوان یک تقابل اجتماعی بر مبنای هویت‌های ملی که چنان اوج میگیرد که جدایی سیاسی را بعنوان یک راه حل طرح میکند، از کجا پیدا میشود؟ نفس وجود هویت‌های ملی مختلف پیدایش یک مساله ملی در جامعه را اجتناب ناپذیر نمیکند. مثالهای همزیستی بی مشکل و کم اصطکاک ملیتهای مختلف در چهارچوبهای کشوری واحد بسیار است. وجود ستم و تبعیض ملی هم هنوز معادل بروز مساله ملی در مقیاس اجتماعی نیست. در بسیاری کشورها تبعیضات ملی در عین اینکه یک واقعیت محسوس و رنج آور زندگی ملیتهای فرودست هستند، با اینحال در متن مناسبات قوام گرفته اقتصادی و سیاسی موجود در جامعه، برای خود آحاد ملیت فرودست فرعی تر از آن جلوه گر میشوند که یک کشمکش سیاسی حاد را ایجاد کنند. مبارزه برای رفع این تبعیضات در موارد بسیار زیادی به بروز یک مساله ملی برای آن جامعه منجر نمیشود.

رویی حاد ناسیونالیسمهای مختلف مشخصه همه موارد مساله ملی است. وقتی این رو در رویی عملا شکل گرفته و جدال بر سر قدرت تحت پرچم هویت‌های ملی مختلف میان بخش‌های مختلف بورژوازی بالا گرفته است، دیگر منشاء اجتماعی و فرهنگی اصطکاک‌های اولیه چیزی را در مورد ماهیت و مبنای امری مساله توضیح نمیدهد.

مساله ملی محصول ناسیونالیسم است. اما حل آن بارها به دوش سوسیالیسم کارگری قرار میگیرد. بحث برسمیت‌شناسی حق جدایی یک ابزار مهم کمونیسیم و طبقه کارگر در قبال بن بست و بحرانی است که ناسیونالیسم و بورژوازی ببار آورده اند. به این اعتبار وارد شدن بحث حق جدایی به برنامه کمونیستی به معنی برسمیت‌شناسی قدرت مخرب ناسیونالیسم در دنیای بورژوازی است. برسمیت‌شناسی حق جدایی، سلاحی در مبارزه علیه ناسیونالیسم است. و این آن جنبه ای از درک مارکسیستی در قبال مساله ملی است که بطور ویژه مدیون لنین هستیم. یک «کمونیسیم پراتیک» که امحاء تبعیضات و هویت‌های کاذب ملی تنها شعاری بر پرچم و آرزویی در دلش نیست، بلکه وظیفه ای است که عملا در برابر خود قرار داده است. کمونیسم پراتیکی که میخواهد اصول خویش را در جهان واقعی و در برابر نیروی عظیم جریان‌ات بورژوازی به اجرا در بیاورد. برسمیت‌شناسی حق جدایی ملل تحت ستم بعنوان راه حل مساله ملی، روشی برای خلع سلاح ناسیونالیسم و بورژوازی و راه باز کردن برای خلاصی توده مردم کارگر و زحمتکش از تاثیرات مخرب ناسیونالیسم بر ذهنیت و زندگی شان است.

این بحث در عین حال به این معناست که برسمیت‌شناسی حق جدایی زمانی موضوعیت پیدا میکند که جریان‌ات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده باشند و خرافات خویش را به نیروی مادی در جامعه تبدیل کرده باشند. بخصوص اینکه کار را به قلمرو کشمکش فعال در عرصه سیاسی کشانده باشند. وجود ناسیونالیسمی که هنوز در قلمرو فرهنگ و ابراز وجود فرهنگی مانده است، ناسیونالیسمی که هنوز در میان ملت مربوطه، چه بالادست و چه فرودست، یک جریان حاشیه و یک گروه فشار کوچک است، پریدن به بحث حق جدایی را موجه نمیکند. برسمیت‌شناسی حق جدایی درمان دردی است که عملا عارض شده باشد، واکنشی برای پیشگیری از مساله ملی نیست. یک وجه دیگر این بحث این است که مسائل ملی موجود ممکن است در سیر تاریخی از دور خارج شوند و مسائل جدیدی به جلوی صحنه بیایند. شکاف ملی ای که امروز به یک معضل سیاسی و اجتماعی محوری بدل نشده، میتواند در ظرف چند سال به همت ناسیونالیسم چنین شود. تشخیص کنکرت مساله در هر مورد، شرط لازم اصلیت کمونیستی در قبال مساله ملی است.

فرمولبندی ما مبنی بر مرتبط کردن بحث حق جدایی به وجود مساله ملی به معنی سیاسی کلمه، کمک میکند بتوانیم بر وظایف ضد ناسیونالیستی کمونیسم قبل از بروز مساله ملی تاکید بیشتری بگذاریم. مبارزه فعال با ستم و تبعیض ملی، فراخوان به یک مبارزه سراسری برای یک جامعه برابر و بی تبعیض، افشای ناسیونالیسم و منافع و محتوای بورژوازی آن در هر دو سوی کشمکش‌های ملی، تبلیغ هویت طبقاتی مشترک کارگران و هویت انسانی مشترک همه مردم و نقد نگرش تعصب آمیز ناسیونالیستی، اینها وظایف اصلی و حیاتی کمونیسم علیه تحرک ناسیونالیستی و افق ملی است. فرمولبندی برنامه ای ما با قرار دادن بحث "حق ملل" در چهارچوب معین و دامنه شمول محدود و واقعی آن، جنبش کمونیستی را آنطور که باید در تخاصم آشتی ناپذیر با

واقعیت اینست که برای پیدایش مساله ملی باید ناسیونالیسم بعنوان یک ایدئولوژی و حرکت اجتماعی پا به وسط صحنه گذاشته باشد. تفاوت های ملی و قومی و نابرابری های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برحسب تعلقات ملی، واقعیاتی هستند که در دست جنبش‌های اجتماعی مختلف به سرانجام‌های مختلفی میرسند. لیبرالیسم و کمونیسم و سوسیال دموکراسی و ناسیونالیسم با این واقعیات و پتانسیل‌ها یکسان رفتار نمیکنند. ناسیونالیسم آن جریانی است که میخواهد به این شکافها و تفاوتها تبلور سیاسی ببخشد. ناسیونالیسم آن جریانی است که این تفاوت‌های بالفعل و بالقوه را مستقیما به مساله قدرت سیاسی و ایدئولوژی حاکمیت ربط میدهد.

قبلا گفتیم که ناسیونالیسم محصول خودپرستانه ملت‌ها نیست. برعکس، ملت‌ها و خودپرستی و تعصبات ملی شان محصول ناسیونالیسم اند. ناسیونالیسم، مستقل از اینکه در چه دوره ای و بر متن کدام روندهای پایه ای در قلمرو اقتصادی سیاسی پا به میدان میگذارد، یک ایدئولوژی بورژوازی برای سازماندهی قدرت طبقاتی است. ایدئولوژی ای است که تلاش میکند حکومت طبقاتی بورژوا را به نحوی سازمان بدهد که محصول و تجسم سیاسی خاصیت و مشخصات ذاتی مشترکی میان اتباع آن جلوه گر شود. هویت ملی سنگ بنای استراتژی ناسیونالیسم در سازماندهی دولت طبقاتی بورژوازی است. دولت طبقه حاکمه، تجسم خارجی ذات و هویت ملی مشترک و ماوراء طبقاتی اتباعش قلمداد میشود، حال آنکه بطور واقعی این هویت ملی اتباع جامعه است که تجسم درونی و انعکاس ایدئولوژی ناسیونالیستی قدرت در اذهان آنها است. این نیازهای سازمانیایی قدرت طبقاتی بورژوازی است که برای ناسیونالیسم اختراع مقوله ملت و هویت ملی را ایجاد میکند.

مساله دولت و قدرت سیاسی و رابطه آن با ملت و هویت ملی، مساله محوری ناسیونالیسم است. سهم ناسیونالیسم در خلق مساله ملی، کشیدن اصطکاکها و تفاوت‌های ملی از قلمرو اقتصادی یا فرهنگی به قلمرو سیاست و مساله قدرت است. مادام که تفاوتها، نابرابریها، کشمکشها و تنش‌های ملی و قومی صریحا به مساله دولت و حاکمیت ربط پیدا نکرده اند، هنوز مساله ملی به معنی اخص کلمه بروز نکرده است. کار ناسیونالیسم اینست که این گذار به قلمرو سیاست و قدرت دولتی را تضمین کند.

مساله ملی بیش از هرچیز نتیجه ملی بودن فلسفه قدرت دولتی در جامعه است. ناسیونالیسم ملت بالادست و به میدان آوردن دولت بعنوان ابزاری در تضمین برتری ملی و قانونیت بخشیدن به تبعیضات ملی یک سرچشمه اصلی پیدایش مساله ملی در چهارگوشه جهان است. ستم ملی به معنی اخص کلمه مقوله ای سیاسی است. نابرابری های موجود در امکانات اقتصادی و فرهنگی میان ملیتهای مختلف در نظامی که در آن ایدئولوژی حاکمیت بر ملیت مبتنی نیست، شانس کمتری برای تبدیل شدن به یک کشمکش سیاسی و شکل دادن به یک مساله ملی در جامعه دارد.

اما سرکوبگری ناسیونالیسم ملت بالادست تنها منشاء و بستر پیدایش مساله ملی نیست. وقایع همین چند ساله اول دهه نود بروشنی نشان میدهد که حرکت‌های ناسیونالیستی قادرند تحت شرایط خاص بزرگترین جدال‌های ملی را بر کوچکترین و فرعی ترین شکاف‌های ملی و قومی بنا کنند. اگر فرمول عامی بتوان در مورد پیدایش مساله ملی داد اینست که وجود مساله ملی به معنی اخص کلمه محصول عملکرد ناسیونالیسم است و تقابل و رو در

## پیشگفتار چاپ اول کاپیتال

کارل مارکس

برگرفته از: سایت کاپیتال

کتابی که اکنون جلد اول آنرا در اختیار عموم می‌گذارم، دنباله کتاب در نقد اقتصاد سیاسی<sup>۱</sup> من است که در سال ۱۸۵۹ منتشر شد. علت وقفه طولانی که میان بخش اول کار و ادامه آن افتاد بیماری چندین و چند ساله‌ای است که بکرات مرا از کار باز می‌داشت.

خلاصه‌ای از محتوای اصلی آن کتاب در فصل اول کتاب حاضر<sup>۲</sup> آمده است. این صرفاً تدبیری بمنظور حفظ پیوستگی مضامین و عرضهٔ يك کار کامل نبوده، بلکه نحوه ارائه موضوع هم بهتر شده است. تا آنجا که شرایط بهر نحو اجازه می‌داده بسیاری نکات که در کتاب قبلی تنها مورد اشاره قرار گرفته‌اند در اینجا مشروح‌تر آورده شده، و برعکس نکاتی که در آنجا به تفصیل آمده‌اند در اینجا به اشاره برگذار شده‌اند. من طبعاً بخش‌های مربوط به تاریخ تئوری‌های ارزش و پول در آن کتاب را کلاً در این کتاب وارد نکرده‌ام. با اینحال خواننده کتاب قبلی در زیرنویس‌هایی که بر فصل اول کتاب حاضر آورده‌ام به منابع تازه‌ای درباره تاریخ آن تئوری‌ها دست خواهد یافت.

این گفته معروف که شروع هر کاری دشوار است در مورد همه علوم صدق می‌کند. پس در اینجا نیز خواننده در درک فصل اول، خاصه بخشی که به تحلیل کالا می‌پردازد، با دشوارترین قسمت کار روبرو خواهد بود. لذا من در این فصل بخش‌های مربوط به جوهر و مقدار ارزش را تا حد امکان به زبان عامه فهم نوشته‌ام. <sup>۱</sup> شکل ارزشی،<sup>۲</sup> که صورت تکامل‌یافته‌اش شکل پولی است، محتوای بسیار ساده و روشنی دارد. معذالک ذهن بشر بیش از دو هزار سال کوشیده تا به کنه آن پی ببرد، و به نتیجه‌ای نرسیده است؛ حال آنکه در مورد اشکال پیچیده‌تر و دارای محتوای غامض‌تر، برعکس، به موفقیت‌هایی، هر چند نسبی، دست یافته. چرا؟ زیرا مطالعه کل بدن آسان‌تر از مطالعه سلول‌های آن است. بعلاوه، در تحلیل اشکال اقتصادی نه از میکروسکوپ کمی ساخته است و نه از معرف‌های شیمیایی. اینجا قوه انتزاع است که باید جانشین هر دو شود. حال در مورد اشکال اقتصادی جامعه بورژوازی باید گفت که شکل اقتصادی سلولی این جامعه شکل کالانی محصول کار، یا همان شکل ارزشی کالا است. در چشم ناظر ظاهربین تحلیل این اشکال موشکافی کردن و باریک شدن در جزئیات می‌نماید. در واقع چنین نیز هست، اما به همان معنا که در کالبدشناسی میکروسکپی نیز محقق موشکافی می‌کند و در جزئیات باریک می‌شود. لذا به استثنای بخش مربوط به شکل ارزشی، اتهام دشواری بر این کتاب وارد نیست. طبعاً من خواننده‌ای را مد نظر دارم که می‌خواهد چیز تازه‌ای بیاموزد و بنابراین خود نیز مایل است فکرش را بکار اندازد.

يك فیزیكدان پروسه‌های طبیعی را یا در جانی مورد بررسی قرار می‌دهد که در شاخص‌ترین و پرمغزترین اشکال خود ظاهر می‌شوند، و عوامل مزاحم حداقل تاثیر را بر آنها دارند، و یا آزمایشاتش را حتی‌الامکان تحت شرایطی انجام می‌دهد که ضامن وقوع يك پروسه در حالت ناپذیر آن باشند. آنچه من در کل این کتاب باید مورد بررسی قرار دهم شیوه تولید کاپیتالیستی و مناسبات تولیدی و مراداتی<sup>۳</sup> متناظر با آنست. تا کنون جایگاه کلاسیک این مناسبات کشور انگلستان بوده، و بهمین دلیل است که من از این کشور بعنوان نمونه اصلی نمایانگر آرای تئوریک که مطرح می‌کنم استفاده کرده‌ام. حال اگر خواننده آلمانی در قبال وضع طبقه کارگر صنعتی و کشاورزی در انگلستان با بی‌اعتنایی

ناسیونالیسم تعریف میکند و در اکثریت عظیم موارد به تعرض علیه آن فرا میخواند، بدون آنکه ما را از ابزارهای سیاسی واقعی برای دخالت واقعی در بحرانهای ملی در جامعه محروم کند.

بطور خلاصه:

۱- اساس برنامه کمونیسم کارگری در قبال ملت و ملی‌گرایی، اصول انترناسیونالیستی مارکسیسم است که کمونیسم کارگری را در تضاد با ناسیونالیسم و ستمگری ملی تعریف میکند و محورزها و هویت‌های قلابی ملی را در دستور جنبش بین‌المللی طبقه کارگر قرار میدهد.

۲- برنامه همچنین باید نیروی مادی و مخرب ناسیونالیسم در دنیای معاصر را به حساب بیاورد و راه حل طبقه کارگر را به بحرانها و مسائل ملی دنیای معاصر ارائه کند. برنامه باید حق جدایی ملل فرودست را بعنوان یک راه حل مشروع مساله ملی به رسمیت بشناسد.

۳- برنامه باید در چهارچوب کشوری که قلمرو اصلی فعالیت حزب است، یعنی ایران، آن مسائل ملی را که در این مقطع معین حل آنها مشخصاً اجرای اصل حق جدایی را ضروری میسازد، ذکر کند. به اعتقاد من در چهارچوب اوضاع سیاسی ایران امروز، تنها مورد کردستان شامل این حکم میشود.

\* \* \*

قبل از پایان این سلسله مقالات باید هنوز دو نکته دیگر را بررسی کرد. اول، اعتبار و عدم اعتبار مقولات خودمختاری و اتونومی و غیره در پاسخ کمونیستی به مساله ملی است. بنظر من ایده خودمختاری، یعنی حفظ چهارچوبهای کشوری واحد و تعبیه کردن حاکمیت‌های ملی و قومی خودمختار در آن، نسخه ای برای ابدیت دادن به ناسیونالیسم و هویت ملی و کاشتن شکاف و کشمکش ملی در مغز استخوان جامعه است. این را باید رد کرد. نکته دوم بررسی مشخص تری از مساله کرد و راه حل پیشنهادی حزب کمونیست کارگری در قبال این مساله است. به این نکات باید در بخش بعد پردازیم.

توضیح ناشر (در جلد هشتم): این مقاله همینجا به پایان میرسد. بخش دیگری در ادامه این سلسله مقالات منتشر نشد. اولین بار از بهمن ۱۷۳۱ تا آذر ۱۳۷۳، فوریه تا نوامبر ۱۹۹۴، در شماره های ۱۱ تا ۱۶ انترناسیونال منتشر شد.

مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم صفحات ۱۴۱ تا ۱۷۸ انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول نوامبر ۱۹۹۷ سوند 91- 630- 5761- 1

منتخب آثار یک جلدی، صفحات ۱۲۰۵ تا ۱۲۲۴، گردآوری و تنظیم و ادیت توسط ایرج فرزاد.



حرکت جامعه مدرن است - آن جامعه نه می‌تواند از فراز مراحل طبیعی تکامل خود بجهد، و نه قادر است با دستخط و فرمان آنها را از سر راه بردارد. اما می‌تواند دردهای زایمان را کوتاه‌تر و خفیف‌تر سازد.

تذکر یک نکته بمنظور پیشگیری از سوءتفاهمات احتمالی ضروری است. در این کتاب من از سرمایه‌دار و زمیندار بهیچوجه چهره تابناکی تصویر نمی‌کنم، بلکه به افراد صرفاً بمنزله تجسمات انسانی مقوله‌های اقتصادی، محملین مناسبات و منافع خاص طبقاتی، می‌پردازم. از دیدگاه من پروسه تکامل سامان<sup>۱۲</sup> اقتصادی جامعه یک پروسه تاریخ طبیعی می‌نماید. لذا این دیدگاه کمتر از هر دیدگاه دیگری می‌تواند فرد را مسئول مناسباتی بشناسد که او خود، هر قدر هم از لحاظ ذهنی بتواند از آنها فراتر رود، از لحاظ اجتماعی همچنان مخلوق‌شان باقی می‌ماند.

در عرصه اقتصاد سیاسی تحقیق آزاد علمی تنها با دشمنانی که در همه عرصه‌های دیگر نیز وجود دارند روبرو نیست. ماهیت خاص مواد و مصالح کار در این رشته چنان است که در جناح مقابل خشن‌ترین، حقیرترین و کین‌توزانه‌ترین عواطف صندوق سینه بشری، مار غاشیة نفع خصوصی، به میدان نبرد فراخوانده می‌شود. بعنوان مثال کلیسای رسمی انگلستان بر حمله‌ای به سی و هشت اصل از اصول سی و نه‌گانه‌اش آسانتر می‌بخشد تا بر حمله‌ای به یک سی و نهم از مداخلش. امروزه الحاد در مقایسه با انتقاد از مناسبات ملکی<sup>۱۳</sup> موجود از گناهان صغیره بشمار می‌رود. با اینحال حتی در این زمینه هم پیشک پیشرفتی حاصل شده است. برای نمونه به یکی از کتاب آبی<sup>۱۴</sup> هانی اشاره می‌کنم که در هفته‌های اخیر با این عنوان منتشر شده: مراسلات هیئت‌های نمایندگی علیاحضرت ملکه در خارجه در باب مسائل صنعتی، و اتحادیه‌های کارگری. در این کتاب نمایندگان دربار انگلستان در کشورهای خارج به زبانی ساده و روشن اعلام می‌کنند که در آلمان، فرانسه، و فی‌الجمله در همه ممالک متمدن خاک قاره نیز، همچون خود انگلستان، تحولی در مناسبات موجود میان کار و سرمایه محسوس و اجتناب‌ناپذیر است. مقارن همین احوال در آنسوی اقیانوس اطلس آقای وید [Wade] معاون ریاست جمهوری ایالات متحده در اجتماعات عمومی اعلام می‌دارد که حال پس از الغای برده‌داری تحول در مناسبات موجود میان سرمایه و مالکیت ارضی در دستور کار قرار دارد! اینها نشانه‌های تغییر زمانه‌اند، که نه با عباى ارغوانی قابل استتارند و نه با قباى مشکى. این نشانه‌ها بیانگر آن نیستند که همین فردا معجزه‌ای بوقوع خواهد پیوست، اما نشانگر نضح این هراس در میان حتی خود طبقات حاکم هستند که جامعه کنونی نه جسمی سخت و صلب بلکه ارگانیزمی است تغییرپذیر و پیوسته درگیر پروسه تغییر.

جلد دوم این کتاب به پروسه گردش سرمایه (کتاب ۲) و اشکال مختلفی که سرمایه در کلیت خود و در سیر تحولش بخود می‌گیرد (کتاب ۳)، و سومین و آخرین جلد (کتاب ۴) به بررسی تاریخ تئوری خواهد پرداخت.<sup>۱۵</sup>

من از هر نظر مبتنی بر نقد علمی استقبال می‌کنم. در مورد تعصب‌های موسوم به عقیده عمومی، که هرگز برایشان امتیازی قائل نشده‌ام، اکنون نیز، چون همیشه، شعار من سخن آن فلورانسى کبیر است که گفت:

«راه خود گیر و برو، مردمان را بگذار تا هر آنچه می‌خواهند بگویند».<sup>۱۶</sup>

کارل مارکس

لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷

۱ Ökonomie Zur Kritik der Politischen | در نقد اقتصاد

شما تم آميز خشک مقدس‌ها شانه بالا ببندازد، و يا خوشبينانه خود را با اين فکر تسلي دهد که در آلمان اوضاع اينقدرها هم بد نيست، بايد با صراحت به او بگويم: **narratur De te fabula!** همان حکايت توست که اينجا روايت می‌شود!<sup>۱۷</sup>

مساله، در نفس خود، بر سر پائين يا بالا بودن درجه ستيزه‌هاى<sup>۱۸</sup> اجتماعى ناشى از قوانين طبيعى توليد کاپيتاليستى [در مثلا آلمان يا انگلستان] نيست، بلکه بر سر خود اين قوانين، بر سر خود اين گرايش‌هاست، که با ضرورتى پولادين راه خود را می‌کشاييد و سرانجام حکم خود را اعمال می‌کنند. آنچه کشور صنعتى پيشرفته به کشور عقب‌مانده‌تر از خود نشان می‌دهد چيزى جز تصويرى از آتية آن نيست.

اما به هر حال، و جدا از همه آنها، آنجا که توليد کاپيتاليستى جاي خود را در ميان ما [آلماني‌ها] کاملا باز کرده، مثلا در کارخانه بمعناى درست کلمه، وضع بمراتب خراب‌تر از انگلستان است، زيرا پارسنگ قوانين کارخانه<sup>۱۹</sup> وجود ندارد. در همه زمينه‌هاى ديگر ما نيز، همچون سايرکشورهای اروپای غربی در خاک قاره،<sup>۲۰</sup> نه تنها از توسعه توليد کاپيتاليستى بلکه از تکامل بودن اين توسعه نيز در رنجيم. در کنار مصائب نوينى که گريبانگير ماست، قافله‌اى از مصائب که ميراث گذشته‌اند و ريشه در بقاى منفعل شيوه‌هاى توليدى عتيقه‌اى دارند که دوران‌شان ديگر بسر رسيده است، و در رکاب اينها قطارى از مناسبات اجتماعى و سياسى که امروز ديگر وصله‌هاى ناهم‌رنگ تاريخى می‌نمايند، ما را در چنبر انقياد خود می‌فشارند. ما گرفتار زنده و مرده هر دو نييم!<sup>۲۱</sup>

آمارهاى اجتماعى موجود در مورد آلمان، و ساير کشورهای غربى در خاک قاره، در مقايسه با آمارهاى اجتماعى موجود در مورد انگلستان بسيار بد و ناچيز است. اما همين مقدار بد و ناچيز هم پرده را آنقدر بالا می‌زند که بتوان سر مدوسا<sup>۲۲</sup> را يك نظر از گوشه آنديد. اگر دولت‌ها و پارلمان‌هاى ما نيز مانند انگلستان در فواصل معين زمانى هيئت‌هاى تحقيق تعيين می‌کردند تا به بازرسى اوضاع اقتصادى بپردازند، اگر به اين هيئت‌ها برای دستيابى به حقايق اختيار تام داده می‌شد، اگر ممکن بود که بدین منظور مردانى به قابليت، ببطرفى و آزاداندیشی بازرسان کارخانه، گزارشگران وضع بهداشت عمومى، ماموران ویژه تحقيق در زمينه استثمار زنان و کودکان، وضع مسکن، تغذيه، و غيره - آرى، اگر ممکن بود که به اين منظور مردانى همچون آنان که در انگلستان يافت می‌شوند يافت، آنگاه ما از حال و روز خود دچار وحشت می‌شديم. پرسه کلاه جادوئى بر سر می‌گذاشت تا ديوهائى که به جنگ‌شان می‌رفت او را نبينند. اما ما کلاه را بر چشم و گوش خود می‌کشيم تا منکر شويم که اساسا ديوى وجود دارد.

در اين باره خود را نفریبيم. همان گونه که جنگ استقلال آمريکا در قرن هيچدهم زنگ بيدارباش را برای طبقه متوسط<sup>۲۳</sup> اروپا بصدا درآورد، جنگ داخلى آمريکا در قرن نوزدهم همان کار را برای طبقه کارگر اروپا کرد. اين پروسه تحول ريشه‌اى در انگلستان بنحو ملموسى آشکار است، و وقتى به نقطه معينى برسد بايد بازتاب عملى خود را در کشورهای خاک قاره نيز بيايد. و در آنجا، بنا به درجه رشد خود طبقه کارگر، اشکالى سبعانه‌تر يا انساني‌تر بخود بگيرد. لذا آنچه ضرورت رفع تمامی موانع قابل رفع موجود بر سر راه رشد طبقه کارگر را در گوش طبقات حاکم فرو خواهد کرد، گذشته از انگيزه‌هاى ديگر در سطوح بالاتر، حياتي‌ترين منافع خود آنهاست. من از جمله به اين دليل است که حجم زيادى از جلد اول اين کتاب را به تاريخچه، جزئيات و نتايج وضع قوانين کارخانه در انگلستان اختصاص داده‌ام. يك ملت می‌تواند و بايد از ملل ديگر درس بگيرد. حتى آن زمان که جامعه‌اى شروع به کشف قوانين طبيعى حرکت خود کرده باشد - و هدف نهائى اين کتاب آشکار نمودن قانون اقتصادى

[سیاسی]

۲ منظور فصل اول در نشر اول این کتاب است. در نشرهای بعد، مانند این نشر، فصل اول خود به سه فصل اول تا سوم تقسیم شد - ف.

۳ Wertform = value-form - شکل ارزش. اما در اینجا، چنان که در بسیاری جاهای دیگر، منظور مارکس این یا آن شکل مشخصی که ارزش می‌تواند بخود بگیرد نیست، بلکه منظور شکل ارزش بمنزله یک رابطه اقتصادی - اجتماعی است. مارکس رابطه اقتصادی - اجتماعی را «شکل اجتماعی» یا به اختصار «شکل» هم می‌خواند. لذا ما این اصطلاحات را در آنجا که معنای اخیر مورد نظر بوده به «شکل ارزشی»، «شکل کالائی»، «شکل پولی» و غیره برگردانده‌ایم.

۴ rein = pure - ناب؛ پاکیزه. اصطلاحی است که مارکس آنرا مترادف با «متعارف» یا «نرمال»، و یا همان طور که در اینجا می‌گوید بمعنای شرایط بدور از عوامل «مزاحم»، بارها در این کتاب در مورد شرایط وجود اشکال و پروسه‌های مختلف اجتماعی بکار می‌برد.

۵ (انگلس) = exchange conditions of forms (فاکس) of intercourse (آلمانی) = Verkehrsverhältnisse - مناسبات مراداتی (آلمانی)؛ اشکال مراداتی، یا آمیزشی (فاکس)؛ شرایط مبادله (انگلس). این اصطلاح را مارکس در گروندریسه بصورت «اشکال مراداتی» نیز بکار می‌برد؛ و ظاهراً فاکس این را از آنجا گرفته است. مارکس در نامه‌ای به زبان فرانسه به پاول واسیلیویچ آنتکوف در سال ۶۴۸۱ می‌نویسد: «انسان اگر قرار نیست از نتایجی که کسب کرده است محروم شود یا حق برخورداری از ثمرات تمدن را از دست بدهد، مجبور است همه اشکال جامعه را همین که شیوه داد و ستدش دیگر با نیروهای تولیدی که کسب کرده است تناسب نداشت تغییر دهد. من در اینجا لغت داد و ستد [commerce] را به عام‌ترین معنای آن، که همان مرادوه [Verkehr] ی ما در زبان آلمانی است، بکار می‌برم» (کتاب حاضر، ضمیمه ۲). بنابراین پیاداست که مارکس در متن حاضر «مناسبات تولیدی» (برای تعریف دقیق آن رجوع کنید به کتاب حاضر ضمیمه ۱، اینجا) را بصورت یک زیرمجموعه از کل مناسبات مراداتی (همان که به فرانسه «داد و ستد» می‌خواندش و سپس منظورش را با «عام‌ترین معنا» روشن می‌کند) تفکیک کرده، و سپس خود آنرا در کنار «مناسبات تولیدی» و بمعنای خاص‌تر کلیه مناسبات یا اشکالی که ما در اینجا «مناسبات مابعد تولید» اصطلاح می‌کنیم آورده است. مناسبات اخیر عبارتند از: گردش، یا مبادله شدن کل محصول اجتماعی؛ مناسبات توزیع ارزش این محصول میان «سه طبقه بزرگ اجتماعی» (سرمایه داران، زمینداران و کارگران) بصورت سه منبع درآمد اصلی در جامعه (سود، اجاره و مزد)؛ و سپس دولت؛ تجارت خارجی؛ و بازار جهانی (رجوع کنید به کتاب حاضر ضمیمه ۱). بعبارت دیگر طرح مورد نظر مارکس برای نگارش آنچه در اینجا «کل این کتاب» می‌نامد آن بود که به تحلیل مناسبات تولیدی و سپس به مناسباتی که کل مرادوات مابعد تولید سه طبقه اصلی جامعه در قالب آنها صورت می‌گیرد، و انگلس اضافه می‌کند «همچنین به مبارزه طبقاتی که نفس وجود این طبقات الزاماً متضمن وجود آن بمنزله محصول حی و حاضر دوران سرمایه‌داری است» بپردازد (انگلس، سرمایه، جلد ۳، پیشگفتار؛ ترجمه انگلیسی، پروگرس ص ۷، پنگونن ص ۷۹؛ اصل آلمانی، مارکس و انگلس، کلیات آثار، جلد ۵۲، ص ۵۱). اما جلد ۳ سرمایه با دو فصل تحت عناوین «مناسبات تولیدی و مناسبات توزیعی» (فصل ۱۵) و «طبقات» (فصل ۲۵، شامل تنها سه پارگراف مقدماتی) به پایان می‌رسد؛

یا درست‌تر بگوئیم بریده می‌شود و ناتمام می‌ماند. مباحث مربوط به تجارت خارجی و بازار جهانی نیز در همان جلد ۳ در بیش از یک جا «خارج از حوصله این کتاب» و «متعلق به ادامه احتمالی آن» (پنگونن ص ۵۰۲، پروگرس ص ۱۰۱، و سایر صفحات) اعلام می‌شود.

۶ Horace, Satires, Book 1, Satire 1 - ف. [تحت اللفظ: حکایت توست که روایت می‌شود. صورت کامل جمله، که مارکس در صفحه ۶۹۲ بار دیگر آنرا نقل می‌کند به ترجمه غیر تحت اللفظی چنین است: «اسمها عوض شده، اما حکایت همان حکایت توست!»]

۷ Antagonism = antagonism - ستیز (ستیزه)؛ تضاد ستیزآمیز؛ آنتاگونیسم

۸ Factory Acts - لوایح قانونی ناظر بر بهبود نسبی وضع کارگران در کارخانه‌های انگلستان. نخستین لایحه از این زمره، در مورد محدود کردن روزکار به ۲۱ ساعت برای کارگران ۳۱ تا ۸۱ ساله، در سال ۳۳۸۱ بتصویب رسید. مارکس در فصل دهم این کتاب، تحت عنوان «روزکار»، به تفصیل به این قوانین پرداخته است. مارکس در اینجا اثر متعادل‌کننده این قوانین را به «پارسنگ» تشبیه کرده، و آن سنگ یا وزنه‌ای است که پیش از توزین چیزی در کفه سبک‌تر ترازو می‌گذارند تا نخست تعادل میان خود دو کفه برقرار شود.

۹ کشورهای اروپایی منهای بریتانیا و ایرلند را اصطلاحاً Continental (کنتیننتال: منسوب به قاره؛ قاره‌ای) می‌نامند. ما عبارت «اروپای غربی کنتیننتال» در متن اصلی را در اینجا به «کشورهای خاک قاره» و «کشورهای اروپای غربی در خاک قاره» برگردانده‌ایم، و از این پس نیز به اقتضای متن منظور را با عباراتی نظیر این خواهیم رساند.

۱۰ Le mort saisit le vif - [تحت اللفظ: مرده در دامان زنده چنگ می‌زند!]

۱۱ در اساطیر یونان و رم مدوسا [Medusa] و دو خواهرش دیوهای پرقدرت مدهشی بودند که سرشان پوشیده از مارهای بسیار بود. این خواهران به هر کس نظر می‌انداختند میدل به سنگ می‌شد. پرسه (Presee یا Persus که در متن فوق چند سطر بعد نامش می‌آید) کلاه هایدس (Hades - خدای اموات) را که هر کس بر سر می‌گذاشت نامرئی می‌شد در اختیار داشت. پرسه با استفاده از این کلاه به جنگ این سه دیو رفت و موفق شد سر مدوسا را از تن جدا کند.

۱۲ منظور طبقه بورژوا است که، در قیاس با اشراف زمیندار و طبقه کارگر، در آن زمان هنوز «متوسط» خوانده می‌شد.

۱۳ Formation = formation - سامان؛ آرایش؛ فرم‌اسیون

۱۴ Eigentumsverhältnisse = property relations - مناسبات ملکی؛ مناسبات مالکیت؛ مناسباتی که در زمینه مالکیت میان افراد و گروه‌ها در جامعه برقرار است.

۱۵ Blue Book - عنوان سلسله کتبی با جلد آبی رنگ که دولت انگلستان منتشر می‌کرد و حاوی گزارشات بازرسان کارخانه و سایر بازرسان دولتی در زمینه‌های مربوط به شرایط کار و زیست کارگران بود. این کتب از ارزشمندترین منابع برای انگلس در نگارش وضع طبقه کارگر در انگلستان و برای مارکس در نگارش سرمایه بودند.

۱۶ کتاب ۲ و کتاب ۳ که مارکس در بالا آنها را مضامین جلد دوم اعلام می‌کند پس از مرگ او توسط انگلس بصورت مجلدات جداگانه بچاپ رسیدند، که امروزه بنام جلد دوم و جلد سوم سرمایه معروفند. به این ترتیب «کتاب ۴» باید «جلد سوم» را تشکیل می‌داد، اما دستنویس‌های آن بعدها به ویراستاری کارل کائوتسکی با عنوان تنوری‌های ارزش اضافه انتشار یافت - ف.

۱۷ le genti Segui il tuo corso, e lascia dir - اینها عین کلمات دانته شاعر ایتالیایی اهل فلورانس نیست، و مارکس آنها را به تناسب حال تغییر داده است. دانته در اصل می‌گوید: «بدنبال من بیا، مردمان را بگذار تا...» - ف.